





PE6363



M.A.LIBRARY, A.M.U.



بسم الله الرحمن الرحيم

ایو چکان نطعمی پوشش مضامین نکمیش آوطیان خانه بدوش سنکات وین  
اول که بجز که بختوری وی آرند سیر جو و صحرای گذارند که ماه شب افروز  
از زور خانه انعامش طاوسانه چرخه دن مد زلیست و اقباب تابان چین  
اقبال شدن در کوئی امرش سر پای جهان فروزی حاکم سیمین اجنه ستارگان  
در هوای هویت و تشن بنده که یار هر پر و بال کشا و خطیبان خوشی  
غنی لیسان در کلامش بر منابر غصان رختان بیابان خلیل اللهی نمره سر بر پا  
آن در سیمال با عسکه و طلال کاموخت زبان نطق را اقبال و مقابل  
از بسکه چو غنچه شد ز بانها می لال و محمد و شاش گپ و نسیب میال  
و کل سیر کسی قدسیان کن کل کشتی بیکد کرد و بند و روحانیان هر چه هم رشام

و شام باغچه‌دانه‌های تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلات نامیات  
 بر روی پر فوج صبا چیت لولا کشار کرون تخیلات ز کلمات بحباب ایامه اطهار  
 بهر دهر من است که او آوای خضمانه عرفیان معرکه کفر و ضلال این بخت  
 نداشت تا با او اندو با بواب حقیقت عرفان بر روی رایت بین میان شاه و عیانی  
 هر گاه بگویند سبب از کی است در دهر بحبان بنده اولاد علی است  
 از صلب ی اندیاز و کهنه سواد در جگر امامت آنکه بر پایی ولی است  
 بعد ازین نشید اولین که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنبک بان  
 بر می آید روح جهان کثافت که تاریایت اقبال نیز و دش علم عالمگیر بی افرا  
 مهر جهان افروز از غایت بیم و هراس مهره بطاس از اخته کیتی حسد وی که  
 زال مرغ برگاه عرش شتابش کف پارسه راز کرده جهان آورد که عجز  
 سیام شب برستان جان و جلالتش عقید پر وین به شکش آورده خنده  
 سلیمان شانی که یال و کوپال ادنی پیشه ویش شای نثار و دو او رستم  
 توانی که قباب حمله گیریش بهرام خون آشام نیار و در معرکه خضم پیش حریف  
 تیر آوز فلک با آنکه همه تن سخا نه اشتام شام و سحر کمال حشر از فوق  
 خون نشسته ز نور بازوی شوکت شایسته شایسته که از نقصان اندان  
 تخم در بسته در کشتی بر روی رستم وستان بسته شلنگ بان و در غار  
 سخن از کاه انعامش منصب هزار سرفراز و کهنه سواران عرصه منتهی

به نویناری نوینازان جگر که تو صیفش ذخیره داری غوث و ایتیارگاه بود  
 نعل بندی شهب خوشترش نعل و ترش و شسته و کشته و کشته و کشته  
 باز روی دستگیر چو شان بارگاه عالی مقامش پشت درخت پر  
 کشته شسته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته  
 لمر است بسته و آفتاب جهان تاب از رشک شمس یوان جا و جلال  
 بر شام و سحر بخون نشسته غنی خدیو سکندر شوکت داراد بان و ادر فرید  
 جمشید توان مربع نشین اریکه دولت شاهنشاهی سبب افزای دهریم سلطان  
 صاحب کلاهی نیر فروزنده عالم و الاشکوخی رشید و خفایا و ابرو نصف  
 ابوالفتح معین الدین سلطان الزمان

نوشیروان عادل محمد علی شاه باو شاه غلام  
 دامت شمس طالع طالع من افوا العلاء ما دامت الشمس منورة  
 لیسیط العبر ما بعد رقم کج مج زبان خمی لکنوی یلوی ژولیده بیان که از چاه  
 فیض سالی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعد امارت ان شاه خندان  
 بوده و جمال از کمال غایت و تفصیلات چهره و حضرت امیر علی

باضافه منصب یوانی سرایه غوث و ایتیار جاهل نموده مخاطب خطاب  
 منشی الملک فخر الدوله و پیر الملک مهارجه منشی شاه  
 بر مرآت رای ریزین ارباب سخن و آینه خرو خوده بین و انایان این من

بنسبت طبع و فکر و فکر و اندک و دینو لاکه بعضی از اجاب و طانی و حجاب  
 و نشان و سخنان و اینها و شکلات کل گشتی عینی شغوی میرفت و  
 شرح غوامض کلمات این مختصر بر از صطلحات گردیدند و غرض قلت و  
 نو نیز اینها درین باب اصرار و استبداد و از حد گذاریند بعضی از افاضات  
 و سخنانی نیز از محمد حسن قریب و برخی از تحقیقات خود را که درش  
 زمان این زبان تسلیم شکسته رقم ضاعت ترجمان هنگام درس و تدریس  
 نشان و فرزند اجند سعادت توانان کثور دولت سنگه شکری  
 و تجلی این صفحات بیان گردیده بود برپیل استعجال در شکر هزار و صد  
 و پنجاه و هفت از سیرت سید حسن و جان علیه من اعلوات فضلها و من الجیاء  
 اکملها فرام ساخته تکمیل این عجالة نافع پر ختم چنانچه ازین تاریخ و پسند  
 زاوۀ طبع ارجند شش و دولت راسی مختلص مشوقی که به  
 پس زاوۀ راجه بهولانا ته است حالی خاطر ارجاب خواهد شد قطعه  
 حرف این نسخه زکین چو صبار و باغ از ترنم لب کلبرک با غفل کرد  
 بلبل این مصرعۀ تاریخ بهیخواند بشو بهیج حسن بهار کل گشتی کل کرد  
 و امید از گرم سخندان دانشمند و معنی یابان حق پسند است اگر سهوا  
 و خطای ما بنده و لطف سچمان را بمقتضا الانسان یسار و الله هو  
 والناس فی انفسهم و از نند و اگر از حسن و لطافت نکته خطی و از نند

خیری یاد آرند و ماکونفقی <sup>۴</sup> لا با الله باید دانست که مبارک الهی  
نجات صفهای سید است عالی الشیخ جعفر و الا حسی  
وز زمان شاه شهید سلطان حسین جعفری سرگروه کتابدار  
آن بادشاه الاجاه بوده و پیشش مطبوع خاص عالم این شفیعی  
زکل گفته مشهورین الانام است که پند از بکه آن سید شیرین مقام  
و سید شاهزاده پری طلعت زرشه شمال سید محمد علی  
بوده بسبب شغف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی و زرشه و شفیعی  
در این لطافت توانان بجایان بانیان شاه و سخن که بطور  
خوب و خوشبانی و او گامیست و الله تعالی و الله المستعان  
در یک عشق بران راه که و نخواه بود زینش نام خوش حضرت الله  
کلیپ با کاف عجبی مشتق و باء فارسی معنی سخن و کلام بود و گفته اند که کپ  
بکاف تازی معنی زورخانه آمده است و معنی بیت اینکه در کلام عشق و  
عاشقانه هر نامه که و نخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش  
حضرت الله است و حضرت کمالیت مشهور عظمت و جبروت مسبی کیش  
از سهای ابرار مذکور سازند و لوطیان عموما استعمال کرده با اسم  
الهی هم آورند و الله علمی است بر خفا و واجب که استجماع جمیع صفات  
کمال است و گفته اند که علم غایت چه خالق کائنات جل شانزه ربانی

نامی دارد و این اسم از سبب بی است و معنی شعر بر توحیدی است که است  
مستوفی اند کل از توحیدی بال کم یسدا کربسیر الله فهو ابدا  
شعر یعنی که فن و خوشنویسی را طبعش حق دل عاشق را حاصل است  
فمن یسبح فاعوذ به من فتنه فاعوذ به من فتنه فاعوذ به من فتنه  
حقیقی که بنیدان آن را چهند و بند کونند و طبعی سبوح نون و سکون  
جهله که عین بی نقطه دیای معروف تنان کو چک چهرین که از یون  
بلوغ بر دهن چرب کرده درست کنند و سر آید پهلوانان پوشد  
بنیدان یا بلکینه کونند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت شتی  
بر زمین کشند پامی حریف قرار گیرد و دوازده روز و دو و شش روز  
سکینه به دو معنی است می آید لیکن شعر اسمعیل ایما مؤید معنی اول است  
خسیر کی خصمانه میکهد و باستانی بهیچو مجنون کرده نطمی پوش یانی  
از شتم نطمی بامصدر پوشیدن و مشتقات آن ال برنت والا  
و صورت صحت معنی دوم ضرور بود که بامصدر کردن و نظائر آن  
استعمال میکهد و در شعر استند باز نذرانی که بامصدر کردن مشتقات  
دارد و شده دلالت بر آن دارد که نطمی پوست پنبی است که زیر پای  
تقاصه سطرین بر آید شاه جهت ایثارش از سپاه دیگر فرستاد  
شایسته که بهیچو شکرش ستمان و شکر است نطمی کو نشان بر



بهر حال اینجا مردمان است که اول زبان تسلیم رفتند چنانچه پیش از این  
کرده پهلوانان باین دخاص عام ایران است و خاصه خاص  
جنس بود معنی اینکه گشتی عشق که فن و سرچ آن خلاص خلوص است  
آن حق دل عاشق خاص خاص است و اخلاص را فن فرج بر آید  
قرار داده که همچنانکه در گشتی از داو و با جریف را مغلوب زیر چاق سار  
پهلوانان عرصه عشق و جنون از افراط خلاص خلوص مبر مشوق بر قبول  
دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است  
که هر نوچه را که خلیفه خودشان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در محرم عام نطعمی خود را  
باین نوچه خواهد کشند تا مردم خبر شوند که فلان را در فلان روز خانه خلیفه که  
پیش منی چنین بود که همچنانکه مستحق نطعمی در گشتی کیران آن نوچه است که  
آمر در گشتی گرفتن باشد همچنین در گشتی عشق مستحق نطعمی دل آن  
عاشق جنس است که فن و فرجش همه خلاص بود  
باز دل بر دامن بخت با بدبید شیر اندام بی نوچه گشتی  
شیر اندام کسی است که سینش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید  
که نام دل که نشد صید این بی چشم فغان زهند و غولان شیر اندامش  
و نوچه تیغ نوین برید و جیم خار و باغ تنقی شاگرد نوچه که در نوچه طغرا  
نوخه که خر مساید بکلا است از نه اکت خار و باغ در غنچه

و چه میسر آید و چگونه میسر آید و چه میسر آید و چه میسر آید  
 حاشی جوهر و هفتا شهر با انواع ادا لغز و نیست حریفان همه جانانم  
 حامی اسم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جوهر و جانا افت  
 این فاعل است بطرف مفعول لغز یعنی لغز و ناو رسد شیر و در بیان فریاد  
 هر باید اندر سر و دست و نباید مرا چون تو دست تار لغز  
 و نام خدا بجای شمع بود و بر کاف چشم زخم بطریق دعا شده اند که میسر آید  
 بنام خدا میگویم است چه نام است الله نام خدا  
 شهره مصدر است بمعنی مفعول اعنی مشهور و عجمه جاحشیت طبع که آفا و  
 تعین درت مدوح می نماید و بعضی از آنها بجای نامی لفظ نامی بنظر گذ  
 از پیش است نامی یا اسم فاعل است از مفعول بالیدن لفظ عجمی است  
 بعضی نام و پس اضافت آن ی جوهر و جانا و صورت اولی همان اضافت اسم فاعل  
 بطرف مفعول خودش در صورت دوم اضافت است بمعنی آن که آفا و طریقت حکما  
 سرو بالا صحنی آده خوشن سرو از سر صدق بگویم همه نام خدا  
 سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کیمه بالایش مانند سرو است  
 بوی بر سر با ابدن ظهور کردن و پیدا شدن جاهی قدسی گوید که طبع  
 یاد کارش بچند بر اوراق است هر که آمد دوسه روز چو قلم بر سر  
 معنی آنکه گویند که مالاش مانند سرو است و از طامش شد و از آنجا

نموده است که ما همه از روی صدق درستی نام خدا یعنی شرب و کمال  
نوجوانی یعنی شرب است و نیاز می خوریم و نوجوانی  
نوجوان یعنی جوان نو ترکیب توصیفی است و نوجوان طفل عشق که  
مازه در روز خانه آمده باشد از این بگذر صفت معشوقی واقع شده و  
نظر یعنی لغوی آن صفت عاشق می افتاد و نوجوان همان جوان نوجوان  
شعله کردار نگاری همه طور انداز تلخ و پر زور و بلا و پویش شرب است  
شعله کردار معنی است مقدم بر موصوف که نگار بود و شرب همه طور  
و انداز که معنی سحر سر انداز و ادب است صفت متاخر است و پر زور و  
معنی است بعد از صفت آری پر زور بودن و صفت شرب است و بلا  
بر خیز عجیب غریب گویند شرب شیر از شبیه است و نگار شبیه است  
صفت ماکه نگار را بان موصوف ساخته شعر و شبیه همچو یکی از ادب  
شبیه و شرب شیر از شبیه است انگوری سرخ رنگ که بهترین  
اقسام شربهای ایران است تجارت فرنگ نیز اکثر بلاد خود میبرد و  
اقسام کلارث می سازند معنی شعر اینکه نگاری است که همچو شرب شیر از  
شعله کردار و همه اش از ادب و تلخ و پر زور است  
کاکش شنبی و عارض کل و با این بر سرش طوفان که  
بال و ندر و بخت با عی و الف رسیده و لام کسور و الف شرب

مفتوح و دل مهمل مفتوح و زاری نقطه ساکن و او در آخر کلمه ابر که آن ابروی نقطه  
 چون شهاب که یعنی نگاری که کامل او چون سبیل و عارضش بهر یک  
 کل و قد او مانند سر و دست و بر سر او طرف کلاه عذری بسکون  
 مهملاره است از ابر و چون از ابر نشسته سیرین و وبالامی کرد و ابر را  
 با سبیلان به او ریختا فرام آورده و اگر از مال تدر و معنی نقطه آن  
 کیریم هم میتوان شد زیرا که تدر و هم از تماشایان و مشو بان بهار  
 خیزن گوید که در آن طرف چمن سیرتدو پرمیند و میگفت غریبان طین نیست  
 کلاه قند بوارفتگی خود نیکوت کلاه کوب همه کس کلاه مرانه است  
 کلاه قند کوزه قند و وارفته مضحک و کلاهت از خود زنده را کونند از بجای کلاه قند  
 شیرین شیرینی است و معشوق سراسر انداز هم یک شیرین بجا از ابر  
 معشوق شیرین ادای و چپ بود معنی بیت اینکه هر چند از معشوقی نماند  
 شیرین کار زناکت و شرم و حیا که حالتی است شبیه به شلال و از خود  
 نیکوت لیکن کلاه مردانه معشوق من کلاه کوب همه عالم است عمو یا کلاه کوب  
 شیرین ادایان است خصوصاً یعنی معشوق من بالا چاق همه است قدر  
 جبههش لوح طلسم در بختی دل سر نوشت همه دیده در آینه دل  
 لوح طلسم به دل و او و انطیاقی لوحی بود که طرز کشودن طلسمی بر لب  
 نوشته برای کلام کلمات گذارند شفیعی می گوید بیت

زبس غبار که درت بر آسمان دیدم    بزیر خاک چو لوح طلسم چسبیدم  
 طافه ششیرین و تنومند و رسا آمد    اسی جوان خفت بگام دل مآدمه  
 ۱۲ و عده هستی غیر از بقیامت باشد    سر قوچ تو الهی بسلامت باشد

قوچ بضم قاف و واو معروف و جیم فارسی لفظ ترکی است بمعنی کوسفند  
 و سر قوچ تو بسلامت آن بود که لوطیان قوچ جنگی پرورند و  
 در آزند و بهای کران فروشند و اکثر در شان برهن کنیز و چون  
 از انجماعت نقصانی رسد فیکانش گویند که سر قوچ تو بسلامت یعنی بنگین  
 و تکدل مباش که از منفعت فروختن یا کرد و برون در جنگ قوچ خبر  
 آن نقصان خواهد شد آری بر زبان اهل بر زبان جاری است که اگر فلان خبر  
 تلف شده است سر فلان چیز بسلامت که نعم البدل است و در  
 سر بیون بسلامت چه شد اگر بنگانند سندی ز بزم اگر قیاسی بر خاست  
 ضعیف انش کوید بزم مانور عکس روشن و شمع اگر در سر شیشه سلامت باشد  
 و گویند سر قوچ نیز نام فنی است ارشتی حاصل معنی بیت اینکه و عده است  
 و زنده کانی غیر که عبارت از حرف است اگر چه بقیامت باشد هم غمی و باکی  
 نیست خدا کند که سر قوچ تو بسلامت باشد هر وقت که حرف است  
 سر در سر مقابل با تو خواهد گذشت از پا خواهد و از پا خواهد  
 چهره ات اینه چشمه حیوان باشد طاق ابروت نظرگاه دلیران باشد

طاق مردانه ابروی ترا بر کس  
 چون به نوب فلک بادل روشن <sup>۱۳۷</sup>  
 ابروی مردانه ابروی که نشان جوهر و شجاعت از آن یاف  
 بود یعنی هر کس که طاق ابروی مردانه ترا دیده مانند ماه نفع  
 که یو با یغما بر فلک در ترقی است بادل روشن به بادل  
 نکندت حوصله پرداز دل خور و چشم کیمای تو کیر زده ترا ز حق  
 پراده آتش با چشم فریبده است عین و زنا کس کیر زده است <sup>۱۴</sup>  
 فزه خنجر کعب و درنگه دشمن بد غمزه پوشش باشوخ و بلا و مست <sup>۱۵</sup>  
 خلق مشغول و عاکوئی مذکرت مستوجه شدن بر آیه خط سیبت <sup>۱۶</sup>  
 هست چون شمس خست صبح و خط سون و لیل بر خواند <sup>۱۷</sup>  
 مرا بماند و ده و شمس و الشمس و ضلعمها و القمر اذا تكلها الى آخره  
 و از سوره و الیل و الیل اذا يغشها و النهار اذا يحل الى آخره  
 قلوب میگویند خصمانه کلمه کبر است و نیت نام خدا بند بر تنک شکر است  
 خصمانه حریف چه مانند خصم است و الف و نون برای  
 و تشبیه بان ملحق شده آری خصمانی حریفی است قومی تیز و  
 با همه بالانشینی خواجه غم الیرک و کند خصمانی بایده در زیرین است  
 و در استیج بایوده و نون ساکن و ال مهمله مفتوح و رای بی نقطه  
 شهری بود که کنار دریای شور واقع شود و چهار ناسی تجار و سنان

جنگی در اینجا آمده لکن کنند و سوداگران بلا و مختلف در مقام به بیج و شمشیر  
 پروازند مثل بندر سورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابوظبی  
 در ایران هر چند معلوم فقیر و داعی نیست که بندر چیه لفظ است لیکن فعل  
 جمع آن بنا در مشهور است و تنگ بفتح تا و سکون نون و کاف است  
 معنی خردار است و بضم ظرفی مخصوص که کلاب شراب امثال آن در آن  
 کنند و سرش تنگ بود چنانکه درسته در مصطلحات الشعرا نوشته که  
 جذائنگی که بینند از صفای جوهر هر چه در جوشن و بی حمت نورنگ  
 شکمره و ف و کنایه از چینه زیز شیرین خصوصاً صاب معشوق  
 خطش که جا و در شکر گرفته طرب نامه طوطیان یثیم سریم  
 و تنگ شکر در مصطلح کشتی کیران نام فنی است از سنون مصطلحات  
 مصدک شیدن تنهال پذیرد آن هر دو پاجی یف را تنگ گرفته و زور بر سینه  
 آورده و بزمین و ن است شفا علی در بجز برادر قاضی نوری صفایانی گوید  
 از زمان می کشته پشیمان که بیزیت کشیم تنگ شکر  
 و هم تنگ شکر کنایه بود از لب و دمان معشوق و طالع  
 ملک بر تنگ شکر بوسه که مشکر دمان باید نه در دست  
 لب بخیان که تر تنگ شکر کشیا شکرستان تراقل در دور کشا  
 پنهان است اسی صتم شیر اندام با ده چون گل از شوق جوشد در

بوسه دلب خویش و گستاخانه <sup>۱۵</sup> زتم از کار این کشتن دن مرد <sup>۲۲</sup>  
 بوسه پلپ خویش و ن در صطلاح ارباب مصارعت است که کشتی  
 در ازل کشتی گرفتند دست بازوی خود زد و آوازی که آن را میچند  
 جیم میگویند بر شد بعد از آن دست در دست حریف کرده بر وزند  
 و تش و ن با کاف تازی مضموم و شین نقطه دار است که ناکهان  
 دیگر دن حریف انداخته زو کردند و او را بر زمین زنده می کنند  
 تمام شرب که ناکهان در گرمی مجلس پاخته در کشند زیرا که  
 اینجا صندل و مخفی نماند که در کلام مضافین شبنمی شیخ حیرین علیه الرحمة  
 که شهبواران عرصه میانی بوده اند فایده شایگان بعضی از مواقع وارد  
 هست خال استانی بر خورشید <sup>۲۳</sup> روح سکندر رومی بلب آب بقا  
 خال سنگین بران بعل آب افتاده <sup>۲۴</sup> زده مشک کوئی ثلث آب افتاده است  
 زده بزال معجم معروف ریزه خیز و طبعی از آن حقیقه و حکما و او و مسهم  
 زده خاک در شش ابد و عالم ندیم  
 قباچی چهل نیمه افبانه مهر قبا  
 وحشی بکاهان بشت صبح تا شام  
 قبا مشکی که قبا و سبک که است  
 کلر کن تر کنایه از لب معشوق است و مشک شکر نیز چنانکه گذشت و شیم



نردن مبنی غمت و دزدان طمع شکر و ن بود و حیدر گوید  
 چشم سیه سنجب الوان و هرنیت چون داغ لاله سوخته نالی در این  
 ۲۴ هرنال رکوشه ناک و لم اتمت نقطه از قلم تسخ نقطه یا قوت است  
 قوت غذا و یا قوت نام خوش نویسی است که در زمان مصلحت  
 عبا خط نسخ خوب بنوشت نمست خان عباسی گوید  
 لبی چون مصحف یا قوت خوش شدن از رنگ پاشش در شبنم  
 ۲۵ هرنال چون به که کشته بکنج منت سبب آرایش بهتر و دلیلی در قوت  
 آرایش مایه موده و زار نقطه دار و یا محتانی و شین موده و دلیلی  
 موله و هر دو لام مکسور و یا معرفت از تمام سبب است اول مصلحت  
 بصفا مان و دوم خاصه نیز و سالک قزوینی گوید  
 آن رخندان که خوشتر از جان است سبب آرایش صفا مان است  
 جان خالص آرایش و قری ای چه غم از ضعف قلب من داری  
 محسن تا بهر سبب را هر که دید چنانچه دلیلی که داین سبب دلیلی تا بکنایه  
 معنی بیت این است که وقت آن سبب آرایش است که بهتر سبب دلیلی است  
 ۲۸ هرن خوبت خط بنر بهشت است در چمن جوشن نقشه است که در زیاده  
 خط سبب خط نورسته و بهشت اما و محله ایست در صفا مان  
 و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه لطافت فراکت و حسن  
 خوش

خوش است معنی شعر آنکه نه خوب توان خط سبز چون بهشت آباد است و نه خط  
 کوئی که جوشن نقشه است که در ترقی و بر سر اظهار حسن خوبی خویش است  
 و خط کوچه که سبزه بگوید لاله بگوید سینه و لاله بگوید ماه بگوید ماه بگوید  
 در رنگ در رنگ و سمن بود در سمن سبستان خطا و چمن عنبه بود  
 تمام شعر و صفت معشوق واقع شده یعنی یار من نک و در رنگ و سمن  
 سمن و بود و بود و سبستان خطا و چمن عنبه بود یعنی که عنبه دارد  
 و اینچنین آینه مهر کجا صاف بود کردنت صبح بهشت است که از سبزه بود  
 و باد در معرکه فتح و ظفر خوش یار آن بر کار که برده است و لعل از کار  
 بر کار بابای موصی و کس را به مهر و کاف تازی مفتوح و لعل و را به مهر  
 بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان لوطیان کویند این ن بر کاری ندارد  
 یعنی سینه و پستان خوشی دارد و در پستان نور سیده تازه بالیده  
 اطلاق کنند چنانچه صاحب نیکو ی برشت و ریخام را از سینه بر آید به لوانان است  
 و سینه باز تو ای سبزه خوش کار در کار بود و بهشت بود و بهشت  
 سینه باز سینه کشا و فراخ مانند سینه به لوانان سبزه خوش  
 نظرگاه که پایش چاک مرد و دایه بلای صید و ال سینه باز یک سینه  
 یعنی سینه کشا و تو ای سبزه خوش کار در کار است که روی رو شده  
 و سینه باز تر هر که که در خوش دید سینه اش سینه باز از سر بهشت کرد

سینه باز در مصرعه اولی یعنی سینه کشاده پهلو انانست او در مصرعه ثانی  
 از خیریت که از افراط زخمها بشیبه سینه باز که خطوط نفوشت مانند زخمها دارد کرده اند شاید چنانچه  
 بناخن کشیدن کلشن راز زخبط موج غلبه سینه باز  
 و معنی شعر اینکه سینه کشاده ترا هر کس که هنگام فرزش دیده است اینکشن  
 سینه باز را ز زخمهای خطوط آسا از سزناخن کرده است آری آدم در حاکم  
 غم و حسرت سرو سینه بناخن جرح منجر شد و در زرش عبارت است از  
 حرکتیکه برای ترقی زور و قوت بعادت کینداطبا آن را میضمت خوانند  
 قول پاکت چنتان حقیقت با سینه ات است حسن عقیدت با  
 دوست در غمت بند و آزاد کرد پنجه در پنجه سیمین تو فولا دگر  
 بنده و آزاد یعنی عبد و مرکنایه از تمامی بردگان است هیچ  
 بشری بیرون ازین نیست که یا حراست یا عبد و دست در دست کسی  
 و دادن باصطلاح کشتی گیران با او کشتی بنا کد اشتن است و معنی اینیکه  
 هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرده یعنی قاب مقابله  
 غمت نیار و همچنین پنجه در پنجه سیمین تو فولا دگر یعنی با آنکه پنجه تو  
 سیمین است اما فولا و باینهمه سخت و صلابت با او هم پنجه نمیتواند شد  
 هر کجا پنجه پروز و کشا می نهی آقبالی نشود و پنجه خورشید  
 یعنی هر کجا که پنجه پروز را در کار و اهلها را بزن و آگنی پنجه خورشید

نظاره شود چه آفتابی شدن ظاهر شدن است سالک قریبی  
 نمیتوان چو در آن کوچه آفتابی شد مگر در سر آنکس و آفتاب غمور  
 آفتاب خورون رخ و نقب کشیدن

۳۹  
 و کجاست تنگی بخت جانییم و نیست علقه قسم است و لیکن در قیام  
 بوی اول تماشای تراز کار شدیم بی سکون بدست از و در کار قرار  
 بوی اول با صلاح ارباب کشتی بار اول و بی سکون بی محدود  
 و بوی اول و حسین و عجم و کاف تازی مضموم و واد معروف  
 سالک کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد و در نیست و زو کوفت  
 بیخوشتر و در طلب و بی سکون باز شدی از ره روزن در و  
 محضی نه که آنجا که بی سکون بی شکون بی عجمی کاف فار خوانن نوای آور  
 اند ظلمی است که بشیر و جیدر و اوشته اند و در بعضی از آنها با چای اول اول  
 مرقوم است این هر دو معنی بار اول است مال این بود

۴۰  
 و دعوی قد تو داریم بسر و کلزار و حالات مکرر فی و پای بردا  
 یعنی غمی تو با سر کلزاریم که با آنکه دریم و با که دانستیم حرف مکرر کو پای بردا  
 اخنی همپایم چون فته سر که لاف همسر با قد تو نیز فته سر که کنی می گفت که می  
 بر و از نیز فی است از فتنه کنشی این که هر دو نیست چنانست بند که و نیز زنده است  
 بر که با و یک نیز چنان غافل کرد و آنجا که در دست و ساقش و بر و از نیز غافل

۲۱ در دمندهان تر گفت قدم نویاید همه جا گفت و قدم مهره هم می باید  
 گفت و قدم یعنی گفتار و کردار و قول و فعل بود یعنی عاشقان در هر مقام  
 گفتار و کردار و قول و فعل یکدیگر می باید یعنی ضرورت آنکه گفتار و قول و فعل یکدیگر  
 ۲۲ هرگاه من چنین باشم فلک محرم است شاه من بزم ترار و ج ملک محرم است  
 ۲۳ و اگر آه آل ترا ماه ندارد و بخندد یال و کوپال ترا شاه ندارد و بخندد  
 ال بالف مدوده و لایم چوب درختی است عظیم غنیمت هستند و زبکهای و زبک  
 و جزا آن که برش مثل برک با و ام و ککش بسیار زرد و و شمش در اول  
 مدور مائل بسری بود و پس از آن سرخ شدن سر کو بعد از رسیدن سیاه و  
 شیرین کرد و بجا از عبارت از رنگ سرخ است و یال یعنی یال شاه است  
 و الف رسیده و لایم موهای کردن سپ ظهوری در صفت است  
 ۲۴ همی کشته شده و همان برآه خوا همی زیال بر فشانده بال طیار  
 و مبنی کردن نیز آمده سحر کاسه لا غمبا دیال و سیر قی اعیال  
 عز و بدنت بمفرود استخوان لایال بحاف تازی و و او بجهل و با  
 فارسی مفتوح و الف رسیده و لایم کر را گویند و زلفه نامه آمده است  
 ۲۵ نر خم تبریز و کوپال و تیغ زور یا بر آید یکی سبزه تیغ  
 یال و کوپال در عمارت یعنی کرد و طوطی طلاق است چنانچه گویند که یال و کوپال  
 شاه نیز از مبنی شکلی که بهمان دارد و پادشاه هم ندارد و چینی

اگر شده نشود کس ز کویاں ویاں <sup>۲۸</sup> چو اقسام قشاید کو تو ال  
 چار شانه است نظر بر قد و شاد <sup>۲۹</sup> آسمان سر و قدی خورشید دارد و  
 چار شانه بچشم عجمی و الف رسیده و رای مملو و شین نقطه دارد  
 رسیده و فون مفتوح با مای مختفی مروفه ناموزون اندام است  
 همان با بر ویش کو تاه خانه قد شمشاد پیش چار شانه  
 چمن تنگ تعلیم غنچ کل <sup>۳۰</sup> زند با غاتی طنبور زوت بلبل  
 تنگ بضم تاز قریشت و فون ساکنی بایم و حده مفتوح و کاف تاز  
 ساریست که یکیش بچشم کشند و یک طرف آن بسته باشد بنیدیان طبله  
 خوانند و غنچه از و سو بچشم کشند و دل است صاحب مؤید الفضل این  
 بطائی شده از او را و اما بنابر قاعده اهل لغت که طار و غنچه بنما و غنچه  
 و شک و غنچه و تنگ نی این در قصه بنه کردان بسیار حشو و  
 و تنگ تعلیم نیست که گشتی کیران بچشم تعلیم گشتی و وزیرش نوزد با  
 جمع باغ و نام محله ایست در عفا مان که بیشتر از ساکنانش نود و او شانه  
 مغزی نیکه و چمن تنگ تعلیم غنچ کل <sup>۳۱</sup> و غنچه کل است با غنچه و غنچه  
<sup>۳۲</sup> هر که زبان تو غلمان نشود و غنچه صدقت چون بشوم مثل تو در عالم  
 غلمان جمع غلام لفظ مغزی است از عالم حور که جمع حور است  
 از سیاهان هر دو را مغزی مغز و استمال کنند و این از قصه قات

ایشانست صدق شوم یعنی تصدیق تو شوم و قربانت شوم  
 ۲۸ بند و هوش تو و معرفتت میکردم  
 ۲۹ اسی سرایا همه کل بنده بالانت شوم  
 محکم و انجمن بفتح میم معنی خلاصه است چنانکه روز مرده صاحب و زانیه است  
 که نیم مفهوم و معنی خلاصش بود و ظاهر است که استعمال این کلمه القاب  
 بجای من فصیح تر است از کلمه غایب است و چنانکه صاحب و زانیه است  
 ۳۰ شیشه تو همه جور و قسم شلتاوست و در جفا بروی شیخ تو بعالم طاق  
 شلتاوست و بیشتر معنی مفتوح و لام ساکن و تاء ثنائه فوقانی مفتوح الف تاق میان  
 اگر چه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود و لیکن در ترک  
 ترکی هم بنظیر آثم کج معنی زبان گذشته پس چه عجب که مشتبه شود  
 ترکی و فارسی بود و اباهر و وزیران معنی جنک و خرشته شده شانی  
 زنا دل مطهرم بر تو میلزم که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق  
 و معنی شعر اینکه خوی و عادت تو همه جور و قسم و جنک و خرشته است و  
 ابر و شوخ تو در جفا و جور و در عالم یکانه است یعنی نظیر خود ندارد و هر  
 عالمی را بکشی که ز جفا می چلند هر چه خواهی کن ایشوخ با محی طرد  
 میخاند و صیغه حال است از چلید که مصدر فارسی است بمعنی بر چیدن

مگر حاجی جان پند تو را نانی یا یا بر من افتی چنانکه میاید بر سر تار و زلفی صد گونه تا از اندام  
کو شریک حرفت تو باشند ز من تمام ای کلاه کشتی چو کشتی بابک خلیل الهی  
از من نه تا حاجی کنایه از جمیع عالم کون و فساد است و یا تا خلیل الهی  
همان یکسر است از من کشتی گیران چون حرفت از جا بر آید و خواهند که بر سرش  
تو از ندادند که بر بابک بلند گویند و اگر بابک خلیل الهی خوانند چه حضرت

ابراهم خلیل الله در جمیع حرکات و سکنات الله گفته اند  
شاید از آنکه پایی بر افلاک نهی بسو و صمدی جبهه چو چاک نهی  
چو چو در صراط لوطیان که وقت کشتی گرفتن سر از کشتی یا بعد تمام  
۱۳۹ آری ری بوشی همکار بوشی چار یکمیرین عالم خدا از بوشی  
همکار بوشی چو چو چار یکمیرین عالم است که مقام تبر و نیزاری گویند فطرتش را دیده  
من باندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار یکمیر زوم یکمیر بر چه که است  
هر که او خطبه کرد تقوی را چار یکمیر گفت وینار اهر  
اینین باد بلفاز خوش کنه سوا آن پس خوانده پیرایه لی در همکار  
پیرایه لی چنانکه گذشت و کنه سوار تر آید پهلوانان زورخانه و پیر کرد  
بها در آن است که نائب قائم مقام پیرایه ولی باشد سخیر کاست  
انجی ابدار کنه سواران تو میخ و منی از ازل از پیر غلامان تو کیون تا شریک  
باجایان کشتی خصایر فقیرم قدر است مشعل دولت من کنه سوار در است



و قاعده است که هرگاه پیرایه‌ی بی‌صنعت شود خودش در زورخانه نشسته باشد  
و کهنه سوار که قائم مقام او است کشتی بیاورد و یاران در ویرجاریستیم  
که چون کشتی از کشتی گیران آرد زورخانه بیاید که اول قدح بوسن بخونی می‌کنند  
و وقت قصد کشتی با جریب هم تا که حکم از ویکتر بکشتی برنجیز و بعد کز ویران  
هم بیاورند که با بوسی او بجا آرد و میاندار میانه دارد که لنگ و نعلی بکس دهد و هرگاه  
و کس کشتی عرق کنند ایشان را از هم جدا سازد و  
سیر کرد و همان غم جوانی دارد خلیج‌ها که بدل از خلیجانی رود  
خلیجانی بفتح خایه مجر و لام و جیم و الف رسیده و نون کسب و یا بنفوس  
لقب یکی از پهلوانان ایران است که محمد قائم نام داشت اما وجه تسمیه معلوم نیست  
و خلیجانی بمعنی شمشیر است بمعنی بیت اینکه کهنه سوار اگر چه پیر و دیده است  
لیکن سبب خاکی از محمد قائم دل او است و هم جوانی دارد یعنی بر کشتی جوانی  
هر آنکه دوش چو آید میان میدان چوب تعلیم بکشد و ای بجان نزن  
لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و بر دوش  
انداختن سم پهلوان بلکه عادت اکثر مردم هند و ایران است چوب تعلیم  
که معلمان استخوان اسیاب کردن اطفال و شکار دادن گله‌ها از طریق  
اطفال شمشیر است از خود در کشتن شمشیر چوب تعلیم برین جوانی ناکام اندازند  
معنی شمشیر اینکه کهنه سوار هرگاه در زورخانه لنگ و پیش کشد و چوب تعلیم

سپهرت گرفته درمی آید زندان از سینه اش شهبان خود داسی لرزند هر  
 دوش و لکن سپهر پانزده هفت ماه هر شمی که ابدی همچو فلک در خاطر  
 ز بیدل بفتح باب موحده و وال مبله لاف در شهر با صطلاح کشتی کیران فی  
 که دفع فن حریف بدان که هند آری کشتی بدلی و او معنی آنکه کهنه سوار  
 سپهر پانزده ماه هر فن کشتی است همچو فلک هر دو کشتی را بدلی و جوابی خاطر  
 فی انبی را بحریف از بدلی داده نشان همچو دل با خبر از افت و شکست شهبان  
 افشاد و شکست با همزه مفوم از افتاد و شکست است و بقول زفت و  
 می همچو مفتوح و فای ساکن تا درشت در صطلاح کشتی کیران کردن بلند کردن  
 او غایب پهلوانی دوز و خود بخودین باشد و بعضی گویند که رفت و شکست همچو  
 بعضی است یعنی آن داور را گویند که در برابر دوا و داسی حریف کنند و از  
 بندی جزو تو را گویند هر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هر داور اگر  
 که در پیش و نشان او یعنی در برابر داور حریف ادی کرده او را بر زمین زرد  
 حریف مغلوب خود سیاحت باز میگوید که کهنه سوار مانند دل آریا باشد و نشان  
 انکه کت بدلیه میا شجر خبر از افت و شکست همه ایشان دارد و هر  
 چون با عیش و شادان فصاحت خضر کوئی که نصیحت که اسکندر  
 ضابطه است که کهنه سوار کیران کشتی گیری آید را با عیش و شادان  
 بر خواند آری در عجب همین زخم جلدی بوده است که شعری چند پیش از

بر وقت پیر شدن با حریف بخواند و از آن بر میگردد از معنی شعر آنکه چون  
سپاه پیش شاهزاده میبردی ریزش بد و تمام بر خوان چنان نظر را جلوه  
کرد که گویا خضر علیه السلام بسکند نصیحت میکند <sup>نصیحت</sup> شمشیر سوار خضر علیه السلام  
از باعث پیری زخمها شود آن <sup>نصیحت</sup> بسکند نصیحت میکند نظر بر شاهزاده کی و یک فصل اول  
وقت کشتی است از شوق پسندیده <sup>صفا</sup> تا شکستی بدستان نرسد صلوات  
یعنی حال وقت کشتی گرفتن میرزا مهد با حریف است پس برای آنکه  
بدستان نرسد صلوات باید خواند آری در اخبار متواتره از این علیه  
و السلام مرویست که هم در و باد عام موجب اجابت است <sup>طاعت</sup> و حمد  
بصلوات شد ختم آن قیل و قال <sup>باین قسم</sup> که تا که کشتی از حال  
چون کل از باد و صبا آن کل کار را <sup>دست</sup> با هر که فرو گرفت و گرفت  
ایشی چنانکه کل از ویدن با و صبار نمی رفتی نمی پسند بلکه ویدن با صبا  
شکفتنی او میشود همچنین آن کل کار را مید که شاهزاده مهدیست <sup>کشتی</sup> از کشتی  
با حریف رفتی و رفتی نمی پسند بلکه شکفتنی <sup>دوست</sup> با کسی که رفتی آماده  
کشتی شدن است چه در آغوش کشتی برود دست <sup>باز</sup> از دست <sup>باز</sup> از دست <sup>باز</sup> از دست  
ای جوان لطیف نبا بامه و دلداری <sup>بامیانی</sup> که ترا نیست میان داری  
میان داری و میان داری <sup>کشتی</sup> که کشتی <sup>دوست</sup> از دست <sup>باز</sup> از دست  
که با هم گرفتند چنانکه کشتی میان داری <sup>دوست</sup> از دست <sup>باز</sup> از دست

کز به یار او میا نزاری چو رگ کشتن  
 و بعضی ناله و واسطه بودن در کار سی پیش آمده شمع آتش  
 بجای خلق تفاوت ز بهر سر گذار چو موافق حق باش در میا نزار همسر  
 پیش ازین رسم میا نزاری نمی آید در دکان خود فروشی چند دلالی کنم  
 و همچنین توانیز واسطه است میان عاشق و معشوق آنرا میا نزار گویند سها ۱۲۹  
 چنانچه چو مهر کرد کهن سال مادت پوشید کشت میا نزار خواهر  
 کشته کم از بهشتی هر صتم کل بوی زده زانو بر زمین پیش تو بر آید  
 بیکم کشتن بخود و حیران شدن و زانو بر زمین عرض نیکو کرد چه در  
 سلاطین کز زانو بر زمین ده او ای آداب میگردد اند خوابه عبید ز کانی ملت  
 این کیر که بامبار پهلوی برزند از بهر زنی کردن صد شو برزند  
 هر جا بپند کسی چو ترکان باب بر خیزد و پیش آید و زانو برزند  
 زانو زدن نیز همین است و معنی رکوع هم آید طایفه موری  
 زانو زدن پیش کس که زانو زدن در نماز است و پس  
 معنی شعر اینکه هر صتم کل بوی خوشتران کم کرده است پیش عرض کی میگردد  
 دل شاد است ترا پیش هر خد متکار پیش خیر کل و کشتن که بود غیر بهار  
 پیشرو بابای پاری یا بجهل شین مجور را مفتوح و او رسیدند گاو  
 ازین که پیش پیش سوا سی آقا میر و وزیر شد که پیش از نقش خوانند طعرا

پس ز فردن بلی نوید ساز آتخوار  
 و پیش خیر مقابل پس خیریت طاهر جید و حقیقت کشتی گیر کوید پیت  
 چه پیشی از فتنه آن عزیز  
 که روز قیامت بود پیش خیر  
 علی لایق کمره طبع اجل بناله از غم مایه چشم نیایش قیامت پیش جلاویز  
 معنی بیت آنکه تو بچوکل و کشتی دل شفا و مانده پیش و خود مکار نیست  
 پیش خیر کل و کلزار غیر از بهار پیری و کمر نیتد بود و در  
 بچوکل خرقه بدو شان کوست  
 و سبنازان تو چون بسر و همه لاد  
 خرقه بدو کشتی یعنی حلقه بکوش و غلام فرمان بزار و دست  
 عشق از دست بازیست که آن ملاعبه بود با عشق و طالب کلیم  
 بدست بازی در وفا حاصل مشغول  
 و گرنه در دول خویش را که طهار  
 و در باز شطرنج آن بازی است هر هر که کشتی همانرا باز و عوالم از دست گویند که  
 من ختم سپیدم و یاران هر هم  
 در عرصه عشق و بازی شریک است  
 بالادست غالب و برتر را گویند است کنایه است از روز اول زیرا که مظهر غایت  
 شانه بعد خلق ارواح بنی آدم همه را فراهم آورده خطاب کرده بود که السلام  
 و همه بچوکل گفتند که بلی خواججه معین الدین بچوکل است سر یار  
 آنست که بچوکل که در روز است  
 و او در جهانیان به پادشاهش است  
 بر تخت بنی که که چلی پا نگذاشت  
 میدان بچوکل که حق بکشد

اینست که در میان دو عالم انسان توهم مست است از و عاقلان توهم چون و چرا  
 در میان این دو عالم یکدیگر و زندقچاق همه چون سر و کلهای چین بالا چاق  
 قیاق قیاق مفتوح و باد موصده بهیم فارسی مفتوح بالف رسیده و قیاق  
 در آخر نام دشتی است در قیاق این که اترک آنجا بسیار بریم و مردم از  
 آنجا میروند و متناظران از عالم ستمه حال با ستم الملح این قوم این قیاق میروند  
 از آن قیاق نام شرف الدین علی یزدی و تقاینف مجد الدین علی قوسی  
 شد بالا چاق میبشی بالا دیت و غالب فرمان روست که مقابل آن زیر چاق  
 بر می یعنی مغلوب و سمریان بردارست **طعن**

در پای خط پر انشود و لطف او را افتاده زیر چاق بود و پیاده  
 معنی شعر آنکه همدان و مدینه همان تو ستره چاک و زندقچاق اند و پیاده  
 سر و کلهای چین بلند مرتبه از اقران خودش است عالی مرتبه  
 همچو کل ساغر صهبای مرونشند **طعن** بهیشت همه چون بید معلول نشند  
 معلول نشند این که از خودش کشتی گیران است و آن سر نیزین که از این  
 معلولین باشند در شد کلا از کون استیجا که بر تیر که معلول نشد که معلول کونینده  
 شد چون که بر آن معلول فلک سیر **طعن** این بروج فلک ساری است  
 از سید مراد همین که چرخ است که ترقی معکوس و یعنی چرخ بالاکت و غیره  
 که در لعل نایلی چرخ عشق که در شعر و غنوا و انانی چون سید مجنون

یکم که قمار نهی او میخواست که شرابیدر کفایت نهی کشتی  
 بعدمان تو تا که مانند درخت بید خلق نکشد یعنی بسز  
 از اظهار عجزست ساغر شراب مروی یعنی با و خطاب نکشد  
 بر تر از سر و وکل و نخل و سمن پایست یعنی نیز تو بر سایه که همسایه  
 پس خمر شاکر و نوشق کشتی گیر که حریف بکنه سوار بعد پاک شدن کشتی  
 تعلیم با او کشتی گیر یعنی پایه تو از سر وکل و سمن بر ترست و شاکر و  
 تو غیر از سایه تو که همسایه یعنی جارتست نیست

۱۵۴  
 با حریف غلی کشتی خصامت خوشست زدن او بر زمین تفرود گیر از  
 چه غم از خصم کج اندیش میوای دار بر سر و زشی در روز غمی دار  
 ۱۵۶  
 میوای ابو الهوس هرزه چانه و خدا چرخ خدا و یعنی تو که بر سر و زشی  
 و زور و قوت خدا داد داری از خصم بد اندیش هرزه چانه ترا چه غم  
 مشت از طعنه بقول او زنده جا داد فتح بر قلعه بند او زنده جا داد  
 فتح بغای مفتوح و تهای قرشت و حاجی نام فنی استوار فنی کشتی که از  
 پس حریف در آمده دست در گزشت انداخته ملاکستیم باشد خواه که  
 ارس خصمانه در آمده ناگهان مشت بر کردن یا شکستن در قلعه بغداد  
 و بغداد و تنه امرا از شکست سلیم در میان که او کید طبع  
 چو شرط چشم خلیفه که پر آب است عجب بنو که بغدادش خراب است

[illegible]



در آن تنهائی کج کج که در عمارت و منار بر او بریزد باطن او را در  
 بدنی نیست که از تو که خیره اندامی فکر بجای چه کنی بهر چه چرخ خدای  
 یعنی اندیشه از حرف مدار و بیایان کشتی سیر کن زیرا که هیچکس در  
 از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که هیچکس از تو نیکو تر نیست و از تو  
 فکر بجای یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تاکی و چرا و از کج و  
 لکنه شش آبکش بر سر خاکش انداز بعد از آن شد مخالف کشتن و کشتن  
 لکنه بلام کسور و کاف تازی و نون مفتوح و هاء ساکنه همان لنگ است که  
 که از پنج زان تا منکرستان پاست صاحبانگیری غیبی که از او هرگز  
 بوده است تصرف و طیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت از لنگ است که  
 در آن خواه ساق حرف بند کرده باشند تا بر زمین افتد و شد مخالف  
 ناوخت که با او از بلند شد و تمام برای از جا و آوردن حرف بر کشند  
 بسکه اوضاع جهان شد مخالف برود تا طبعور کد بر حسه طبعور زده  
 و پاک انداختن زدن حرف است بر زمین بر روی که دیگر حرکت از او نکند  
 معنی شعر اینکه دست در لنگ حرف بند کرده گشت تا ز جاده افتد بعد از آن  
 کشیده و نچایش بر زمین بر آن که دیگر حرکت از او نکند هر  
 دل و جان خنما هر ویکی خواهد بود غیر بر سر گویت شکل خواهد کرد  
 مسکلی لغت بین موله و کاف عجم و کس کاف تازی و یا معروف ثنی

است منزه و شایسته و آن دو قسم است یکی کلی و از آنکه دستهای  
 در کار باشد و با با هم بند کرده یکدیگر را کشند و با هم زور کنند و دوم  
 محکم و تنهاده و مانند که در زور از زورند مثل بند کردن دو سگ در پیش و از هر دو  
 قوت تو بچهره غنای آنست  
 بنهاد و تبرک سجده نسل  
 سنگیش غنای نسل  
 بزخاستنش زیاده و افتاد  
 یعنی حریف و پهلوان و دل و جان یکی کردن کمال تمام  
 بعل آفریدن باشد و هر دو یکی بخت با و سکون را به جهل و دال مهمل مضموم  
 بسیار آورده و یا مثلاً تخمائی مفتوح و کاف تازی و یا به قول نیریزی  
 از فنون کشتی که یک دست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت دیگر  
 رسانیده دست دوم قوی بر او و شاخش را آورده بر دست را با منضم سما  
 بزور زنی کمال تمام بکار برده با مخالف و او سنگلی سر که بر زمین افتاده  
 از هر دو که مخالف از پر دانی پایی او کسری دیگر در شش کرد  
 از آنکه با مخالف مفتوح و او مفتوح بالف رسیده  
 از آن که سوز و جگر و فتنه است از فنون کشتی و آن که در حرکت است که با  
 پایش بر زمین از جا بردن باشد یعنی بیت آنکه چه میشود که با  
 محکم گرفته و از زمین بلند کرده بر سرش کردانی و بر زمین سانی  
 و مخالف که ترا گفت که سرخا بن که چه موسی که دست پیچ شود و آن

سحر را با چشمین جمله را بر لی نقطه و خارج منتهی و الف سحر  
 نام کی از او و مای شستی است و آن دست در کمر حریف بندد و  
 و سیخ شدن یعنی رشتن بود و سیخ کردن مقدمه محسن باشد  
 از نخستین کلام مست و خواهم کرد و مگر سیخ نگردد و هم که کبابیم کردی  
 و معنی شعر آنکه چه ضرورت است که در حریف سرخاب زنی بلکه اگر چه موی آن  
 سیخ شود یعنی رست بشکل خط مستقیم باشد هم آن را تاب بدو  
 تا از تماشای تاب کمرت مخالف بنیاید از پا و آرد <sup>۱۴۶</sup>

و مخالف ز حریف و غل آزرده پا بدور سرش از ناز بگردان و  
 و او پاشی عطف است و مخالف یعنی حریف و حریف و غل آزرده شست  
 غل آزرده معنی اگر مخالف و او حریف و غل آزرده شست و  
 پاشی خود را از ناز کرد و سرش بگردان و بر و یعنی او را زبون با فیه و پاشی  
 کرد و کسی که او ایندن عاجز کرد و بیرون ختن و شستن و چنن گویند و کسی که  
<sup>۱۴۸</sup> و شست و شست و نظری خواهم آسمان از کشتن و پاشی و خواهم  
 چشم بر یکسر زدن و پاشی معروف و میم و پاشی ناز می شست و او را به نام او  
 معنی اینکه آسمان خیلی بر زور خود نازان است که کسی که چشم پاشی از تو میبرد  
 و طمع دارد که نگاه تو او را با تویم بر آید و آید و معنی بر تو که چشم  
 می آید یعنی آسمان که اینهمه است و شست و نظری از نگاه تو میبرد

میخواهد یعنی چون که ایان مبسم در پوزه کر نیم گاه مست ۱۶۹  
 باینکه خورشید ل و دشمن بد آیتن کن بنوازش برین یا علمی زکیین کن  
 یا علم است با پاسبی اندر سجده و فتح عین مهله لام سکون میم اصل  
 پای علم بوده است که بحدت ضافیه پانجم شده و با علم زکیین کردن است که چون  
 در هرگاه قابل صفین و در جمعی یله باز از یکجانب سبقت کرد و یکی یا چند سنی از تو  
 نایم کیمیر و پاسبی علم خود کردن نند و آن افعال نیک شمرند و پنهان گاه علم  
 را سبقت کند گاه خواهد چید تا کو سبقت او را پاسبی آن فرج کند و در هر دو صورت  
 سبقت با علم زکیین کردیم معنی شمرانیکه جان من ل دشمن بدیش خون کن و او را برین  
 انداخته پس کرده پای علمی زکیین کن ارسته کوید که با علم زکیین کردن با جد صلاح  
 کنایه از اعلام است پس معنی پانین بود که حریف را برین ده هر چه بدترش را با پاره  
 کن به خند مال احد است لیکن در صورت و معنی شمر به بدل می کشد و  
 خصم را بکنده چو کرمی غرش فاساز و ست را بر شکش بند و بد و در شش انداز  
 گشتن کما ف تاز می مضبوط و آن کن و ال مهله منقوح باهای مخفی فنی است از کیمیر  
 پای خود را در پای دریت بند کرد و روز برین حریف از معنی شمرانیکه چون می  
 در حاشی یافت بکرده زور برین حریف رده و ست را بکن بند کرده او را بد و بریند از  
 هر که اوقت باز وی خواندیم باشد یا کیمیر و پاسبان که همه بجهت باشد  
 یعنی هر که اوقت با فوسی از هم باشد یعنی هر کده منتشر ساز و پس که بالفرض شخص است

هم باشد قیام من بخواب نیست پاک رفتن معنی تقاضای قیام گرفتن است اینست  
 از سر شک نیست پاشی کل باشد هم همچنان که آب که در دستگیره بکشد  
 و پاکیزد و صد آن یعنی قوت و تقاضاست پذیرد و زود ببرد و بپاشد  
 سترشیه شوخ من دارد یارب استاد او بکشد و پاشد  
 دست شوی در حیات آنکه کار بکشد  
 کارزار کار کاف فارسی مفتی و لطف رسیدن از همه معصوم و رای مصلحت  
 و لطف رسیده و رای مصلحت از هر فنی است از فن کشتی که آنرا در بند و بوی پاشد  
 و بخواند که دست حرف کشید سینه بازوی او را بر پشت خود آورد و خود را  
 ساخته گان او است بخوبی که حرف از بالا می شنید و سبب نگاه داشت و در برابر  
 او بر زمین افتد معنی اینکه کسی نگاه تو باین او بر شکست محبت ز ناز و محبت  
 میشود و حجاب موه و دنیا نیست محاوره میگویند که فلان کارزار بر زمین  
 به افتاده اطوار تو ایام می رسد میزند طور تو بر کنی که لنگ است  
 لنگ که بر لایم نون سال کن کاف عجمی کس و کاف از میم خوشین و رای مصلحت  
 کششی آن پادشاهی لطف بند کرد و زور بر کش آوردن است تا مزین قند خوش  
 که شوکت بیستون کرالوند است لنگ کمری زگره نمکین تو خورد  
 معنی شعر اینکه هر کس افتاده افتد از تو اندیشه و از تو بگوید که لنگ است  
 هر روی قوی بخوابد و رخ که کارش باز تو می پاشی بر نش کار لنگ که کار

## روسی دست فریب و بلای پنجه شرف

یوسف از نیرابی اخوان بخرمیلی پناه  
بیاورد و لو حان سی دسی از برادر میخواست  
قوی تبار فرستاد و او معروف و یار شاه شکار و دون دیگر یعنی اخرون سلمان را

چون پنجه بستند ام سیرول ابصار  
تا بوسی را از عشق نیاید ز توئی دل

تا قرکاشی کرد غم از همه بلندتر  
بعد ازین سربوئی خود برم

قوی شاخ نمی است ارکشی که دست و ن  
هر دو شاخ حریف انداخته بود

در غم و شاخ عبارت از دست و پای آدمیت  
از شانه تا سرکش تا ن از آن

بگشتان پا که طیان گویند که دست قوی  
شاخ حریف کردیم یعنی در میان دور

یا هر دو دست حریف کردیم یعنی نماند که خان  
از و لفظ قوی شاخ را بطراز

فروخته چون لفظ فارسی است پدید است که غلط کرده  
کوبازی فتح کاف جی

ساکری با پی عربی مشق و الف رسیده  
وزار محم کسور و یا معروف همان

یکاد باز است که معنی او عای بی حقیقت  
در غلبه زور بر حریف آید ظهور

استان خاک و بازی کر است کاوند و خور و دفتر پارین را  
یعنی شرف آنکه از همان بلای پنجه یا فریب بخور زیرا که کار او بعد بازی یعنی ظهور است

و قوی شاخ او بزرگ که کار او عای بی حقیقت  
در میان زور و قوی و قوی است

بگشت یکدیگر و هر دو قوی است بی سخن  
صورت کهوارة دیو است

که واره و دیو و او است ارکشی که دو حریف  
یکدیگر را شکنج دهند

ناکامی و یکرسی را بخیب کرده بر زمین نواز و مکر انجام را و معنی لغت تحت  
 چه و یو شیطان را گویند و رنگ و ریو معنی مکر است و به سخن یعنی بی شک  
 چه خوری غصه کرد و غم نکواش قاست افواخته بنواز بریر کا سرش  
 تلوا سبج نامه و شست و لایم ساکن نمود و مفتوح بآلف رسید و پسین  
 مفتوح و بهشتی و بدون مانع اندوه و بقراری و بریر کا سرش  
 با ما ولی نام منی است از نصارت که جامه خود را بجامه حریف پیچیده  
 بر و ز رنند تا از پاور آید و بعضی نیز بر کا دست نواز می افتد و این جامه  
 معنی اینکه غم داده کردن و چون میجوختی خود را افراخته از زیر کا دست نواز می افتد و این  
 که فلک با تو هم آورد و شود در هر باب زیر کا سرش برین است که میجوختی  
 یعنی اگر فلک در هر کار تو مقابل شود و بد او بریر کا سره او را بر زمین و ده معنی که در  
 مدعی که خود را از ارماتی دارد باب قصاب شکن کردن قاتی دارد  
 از کار هراق قسمی از دیوانگی که اثر بالیخو لیا می مانی گویند چه ماده آن که  
 در پرده مرق که غشائست در حوالی معن و غیره شایع شود و آنچه از این  
 کرده قلب و دماغ رسیده باعث خلال حواس شود و درین شعر تلک  
 بکایشی که در کتب طب آورده اند که شخصی برض بالیخو لیا می مانی مبتلا شده  
 بود و درین حالت گرفت که گویند می شد و هم چنان در این و بیمار دارد  
 را بر وجه توینج پیش آید و بریر کا سرش که میجوختی که مانی که میجوختی

پسند می نیکو و زیاده می ایستند تن بخورون و وایمیداد و اطلبانیز هر خیز  
 جلیله بجا می برد و بدست می نشیند تا اینکه حکیم و اناسی خود را بصورت قضا با  
 بر آورده و کار می در دست گرفته پیش و پوانه آمد و گفت سبحان الله  
 قدرت صانع عالم تعالی شانه است که انسان کو پسندی ساخته بهر حال  
 ضرورت که این کو پسند را فرج کنم اما ازینکه بسیار لاعوت و کوشش بکار  
 نخواهد آمدن بیدار که روزی چند بچو نیز من است و طعنا مش و بند تا که شش  
 پیوندد و در آنکه سخن شناسید فی الحال خوشحال شد و از شادی برست گفت  
 که هر چه میگوئی میکنم و هر چه نشان میدی میخورم حکیم باین جلیله مباد و این آید تا شما  
 حقیقی آن پوانه را اسفا داد و صاحب این قسم بالینو لیا را بسبب عذر بکار  
 از هراق کردش گنده سبطه شود گمانت فی موضوعه باب قصدا و او گشت با  
 شکستن و مشتقات آن مستعمل شود و آن زور بر کردن و این آید و در بر زمین  
 است چنانکه قضا است سفید کردن از قبه بر زمین زود چاقی بچشم می  
 رسید و قاف کند و سبطه قوی و ننوسند طعن کرد  
 ز روی خانه کس و مانع می جاست  
 شکی نیست و این چوکل با و را و است  
 یعنی اینکه می اگر بالینو لیا می کرد و می دارد یکین که تو و او با قضا کای  
 سبطه و ساقی اندازده می کرد و نم  
 اسی او غول من آید و در چاک و با  
 سبطه و ساقی اندازده می کرد و نم  
 سبطه و ساقی اندازده می کرد و نم



وساق معروف است فی بنون کسود یاسی تخانی علامات اضافت در سست  
 و به بدل مهمله و ما محقق میبندی در عرف طرف است و او و نحو او به علم اول و  
 مجهول مضموم و لام میبندی پس که شعرای فارسی معشوق را بیسته اند و  
 ای پس خد بکام و گرانست بینم نیز خوش از باده جام و گرانست بینم  
 و این کبیریم و نون ساکن چنین مشکل مفرد معنی من و یا و او و در بعضی ازین الفاظ  
 در تلفظ محبوب نیست چه بجای اعابت زیرا که در کنایت الفاظ ترکی بعد از  
 و او و بعد فتحه الف و بعد کسره یا نویسنده کاف عجمی و الف کشیده معنی  
 اخرون را بطه در پارسی است و در بعضی جا افاده مفعولیت یتباید معنی آنکه  
 در انداز دست چپ و ساق تو سر کرده ام ای پس من چنین چه دست بایستم  
 در می کرم تلاش تمکین خواهی شد که بر او نیز خواهی بهتر ازین خواهی  
 بر او نیز بایستی نازی مضموم و زاء مجمله و الف ممدوده و و او کسود و یا می  
 و زاء مجمله در آخر نام فنی است ارگشتی و آن را ژورنه او بختن حریف است چنانکه  
 قصاب ذبیحه را بر قماره بندد و پوست کشد **بچه کاسی**  
 گوشت قصاب کرد و پیشش و نه در دم کشد بر او پیشش  
 و تلاش معنی زور و سعی است در گشتی یعنی بجای کرم تلاش تمکین خواهی  
 فنی مسخره خواهی شد اگر بر او نیز خواهی شد بهتر ازین یعنی مسخره خواهی شد هر  
 چند در نام از آن کوی در قسیم و سگلهها و سگله زر قسیم که

سگلی شکایت از دست که پیش ازین غازه تیر بر بر کشیده و سر بی سینه مهمل  
 در آبی بفتله گشوده و با بی عجمی مفتوح و با بختانی سیر پازون است آنچه  
 دانستم نکات بنید که گشته بر شرب سگلی و سیر پی خورده اهل کتیک  
 یعنی تاکی از کوی معهود فی الزمین که کوچه معشوق است و در باشم و قیب  
 یعنی که بان در پی من باشد و سگلی و سیر پی او میخورد و باشم <sup>۱۸۲</sup>  
 شیر پلیده ز زور بت سیمین تن شیر غلط است فن و لبر شیر افکن با  
 شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده  
 بز زمین رسانند و عرف مغلوب و کشتش بز زمین سیر پلیده و شیر پلیده  
 باشند و جتیمه ای که شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده  
 شیر بز زمین می افتد و فن و لبر من که شیر پلیده از پادری آرد شیر غلط است یعنی  
 که اگر بز و زور و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده  
 ای قفا چند با پر سلفت باشی کنده پای سیران محبت باشی  
 که گشوده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده  
 و را خور و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده  
 و آن حکم خیر دارد عیشی  
 و آن حکم خیر دارد عیشی هر که می افتد و شیر پلیده و شیر پلیده و شیر پلیده

۱۸۸  
 کوهی خوشوق عرب ده جازه سوار یک شتر غلط دستی و بغلیکیری  
 گویند که عرب اده ماده شتری داشت که همیشه با او جماع میکرد و بعد از چند  
 اثر البقیتی فروخت شیطان در آن حال خود را بصورت آن ناقة ساخت و بجا  
 آن بچه درآمد جوان که بکایندهش عادت کرده بود گمان برد که از فرط  
 از خانه مشتری برگشته آمده است پس بزحمت و زیر دختی برده شد  
 بعمل کرد شیطان در آنوقت خود را از دیدن گرفت هر چند عرب زاده  
 او خال میکرد و کنار میکرد جوان شاخ سبزه فوراً از آن خوشی بریده  
 نمود و موافق عادت جانوران نزدیکتر باراده خوردن شاخ آمد و بچه  
 غنیمت شمرد و تو کرد شیطان از عمل خود خجالت کشید و هر چه زود تر  
 شد حاصل این تلخیص آنکه مانند عشوق عرب ده که شیطان آن را بصورت ناقة  
 بوده است کاتیده یک شتر غلط دستی و بغلیکیری هم آغوشی از تو میخوام  
 شیطانی از من نیست بغلیکیری نیز و لفظ یا معنی غایتش عشوق و کلام معنی است  
 لغت منم نکشت کتبا چه زهر دارد غم اینقدر نداند کافر تو یا دانا  
 وحشی کونشت یار و کردی شکایتی ما غیظان غریب و دانت که نه بخت  
 شخصی ناز که با من خوشی این بگو خطاها از راه شو و فرط صحبت است ۱۸۵  
 همچو ستار کلفتی که بچید لا بکلام نیست فنت ای جهنم خور تا  
 بکلام نفع با عوی و کاف مازنی مشق و لطم و الف سینه و وفات مشق

بختی فنی است ارگشتی که هر دو پا در گردن مرصع بند کرد و او را مثل کلافه سنجید  
 و نحاسی کلافه پیل از او است چه در اصل کلافه بوده که ریمان بر چوب سنجید  
 و از اسم او زدن کلفت بگفت تازی مضمر و ضم لام سکون یافتند و شربت ظاهر  
 زندان لکد پرسید آن کلفت کمیت قتل با پی خود کرده است  
 معنی آنکه بنوعی که ملا با اینهمه فضل کمال و ستار کند کلفت خمس کشف بر  
 نبی سجد توفیر با اینهمه حسن و جمال و ثمان و شوکت فن بکلافه بعمل آر ۱۸۶  
 که در کتاب کلماتش که از رفته چنان بگذر از غیر چه میخوانی این کهنه کلمات  
 پاک کلمات بفتح باسی عجمی الف کشیده و باسی عربی مفتوح و کاف تازی مکسور  
 و لام مفتوح و الف رسیده و باسی درشت نام داوید ارگشتی و آن مرصع  
 سر از کمر گرفته بر دشتن است که بایش بلند شود و چون امر می وقت آن بود  
 کند لوطیان کویند کلمات کرد و هم کلمات قائمه که بر سر کوه و شیشه شده خواه آباد خوا  
 و غرب و باجم قلعه در حوالی هرات آن از ارمات قلاع خراسان است شرف الدین علی بن  
 جعفر نام در هستان فتن صاحبقران به تفسیرات و متخصرین جان کم آنجا کوید علی  
 و درین شمر کهنه کلمات ازین قبیل است یعنی چون یف از پاک کلمات بزرگ  
 از و حیات رفته یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلمات چه میخواهد ۱۸۷  
 هیچ که بر شهر هوار نماید در خاک از چه در خاک مرغی بدر آید چنان

نخاک فتن آنکه پهلوان عمار و عیسی نریمان غلط بخو که روی و سینه اش  
 باشد و پشتش بجانب یکتا فتن شتر غلط را درست بجا آورد معنی شتر غلط آنست  
 هندی تو که بدن همچو کوهر شهوار واری ترا نمی یاید که نخاک روی نریمان  
 کوهر شهوار نخاک افتاده نماند باید که نهایت چالاک از زیر جویق بدر آید  
 یعنی بر خیزی و داد و دیگر بکار بر آید

نیر خضمانه که گفت است که سرخا بن کوه اگر بر سر افتد بکتاب بر آید  
 سرخا بن نام دوی است ارشستی چنانکه پیش ازین تجریر در آورده و در  
 همان حریف یعنی برتر که گفته است که بر حریف افتاده میخوانی که و امیر  
 بعل آری چشم بد و در امر و زان جلوه مستمانه داری که اگر کوه بر سر  
 مکر تاب بد که از تاب مکت کوه از پا خواهد در آمد

کمر از کاکل خود نیستی شش ویر بر سرش هیچ حرفیانه ده و پایش  
 مای که بر تیج با می عجمی و الف رسیده و پای تخمائی و کاف فاع و مای  
 در ایامه فنی است از مصارعت آن یک است پای و لیب کفین و  
 دیگر زور بر که دن حریف آوردن است یعنی تو از کاکل خود در جوت  
 کم نیستی که او سر و پای می پس چون تو نیستی پس کیر نریمان نریمان  
 خشم بر آوز اگر دم نریمان بر کن بر کن کفشکی و چاک مرعاش کن  
 نریمان و نریمان و مای معر و مای ماله و الف مده و ده و داد و مفعول

[illegible]

زندامعلق بر زمین افتد معنی آنکه اگر دشمن یعنی حریف نگار حیاال و هم از دم و زور  
 زند چنان کشتی بزن که کوشش پاره پاره شده چکه مر حاج کرد و اگر کشتی با آب  
 مجهول یعنی لغوی نه اینیم هم است می آید یعنی یک کشتی که چکی حریف بزن که چنان  
 در ترش پاره پاره کرد از حلق کاف تصغیر بالفظ کفش بسبب فراط محبت نظر بصفه  
 صاحب کفش است ویای وحدت برای شدت زور و قوت پیرامندی هر  
 یوسفی که به نسبت تو بهشتش کردی با تو یک است فرو کوفت تو شمشیر کردی  
 یعنی سلطان خیر خبری که خود را در بهشت بهشت کرده باشی بعد که با تو شمشیر کردی  
 و دست در دست تو کرد و سر کوفت و شکست او را زشت و زبلان کردی ای زبلان  
 و زبلان با حق دست فرو کوفتن اما دهشتی شدن است و لفظ یک لطفی دارد  
 که دل و اندوهش خوب صورت است بهشت تن و زمره و لطایف اشاعری و طبعی  
 چه بهشت است ای غلام بهشت را با هم بهشت اینم خود هم بر دان از تو این من

۱۹۱  
 یوسف مراد از جوان پری حیره است هر  
 نهایت زنگت الف سینه بان خال بر کج لببت روح مکن بر لبستان  
 لطف گفتی که چو صلوشت آب یک فرو خلق تو و دلو تو شوم مقرر دناک  
 ۱۹۳  
 لطف گفتی یعنی بلطف گفتی خندش این با که در اول کلام معنی سبب یا بحالی  
 بخنی می آید در کلام فصیح او بلغا بسیار است حسن کا  
 درستی چنانست که مباح و می

[illegible]



و تیرگی در جای سبب تضاد است یعنی جبال مرتفع و دما و خشک است  
 که بر جرم قمر واقع شده و جای از جهت ظل جبال آن کره ایاترکی اولی<sup>عشیه</sup>  
 سیکال بنظر می آید و اما فی سبب حرکت تکرر آفتاب با سیاره و تنوع خود  
 یعنی بین از جای بجای منتقل میگردد و لهذا دما و پادی نظیر سبب که یکسره<sup>بعد</sup>  
 قمر از ماکه نظیر سیاره و لک و شش هزار میل جغرافیایی یعنی دو لک و پهل هزار<sup>میل</sup>  
 انگریزی است فرق بین آن محسوس نمیشود و اما فی محله تفاوتی بهم میرساند  
 مذهب می در کل از ابراهیم گوید اگر ما کتاب بخ کثانی بکسلد ماه سیلی<sup>خو</sup> کلفست  
 و از دو وقت لیل از زبان طبایخ مراد است اما وارسته و مرصه<sup>مطلحات</sup> شامی  
 زنی که زنی است نام نمی است از شتی که آن پایی و پامی یفند کرد  
 روسی و تسی بزور تمام بر سینه اش زن بود و اما از جا و آید عالمی  
 در کار دست و پانزنی بی تامل آن خور و دوست که برشت باز  
 مشتی اگر که ماه و سی و تسی یعنی طبایخ از دست تو خور و دست که بر جهره<sup>ش</sup>  
 نشانی از ضربت است یعنی ابهام تو باقی است و مردم آنرا کلف<sup>نحوه</sup> بخوانند  
 تا تو مانع عشقی بجای محرم باش به بلوغی چو رسید یکسان<sup>بهر</sup> برشت  
 مانع جوانی را گویند که تقریباً پانزده ساله بود و محکم کرد و مانع در کاری<sup>مرد</sup>  
 از کمال آن کار بود و مانع کلامان<sup>بسیار</sup> طفلان بکشتن<sup>باند</sup> باشد<sup>۱۹۱</sup>  
 باز و زهر که آن تازه نهال کلپوش چرخکی زه که سرم فحج<sup>بر</sup> در<sup>نور</sup>

چرخ زون بچشم مفتوح و زامه و ظاهر بجهت مفتوح و کاف تازی کسور  
 و بای معروفت و زامه و دال مبهله مفتوح و نون صرخ زون و قرض  
 کشتی کز این است در تالیم غالب آتقن بر سر است وقت با هم زور خود  
 دعوی هر آوری کردن و گویند و زبانی است که پرخ و زان اول آرد  
 پرخ زون عبارت از طاری شدن و وار هم است که از آن آردی  
 غش می کنند و برین می طار قال السیخ فی القانن الدوار هوان الخیل  
 صا حه ان الاشیه کله و ان طاعه و بلایک سره لایک انکس  
 ۱۹۰ کوه پست از همه فوج کوه سرتین دست برداشتن از پا بستن  
 ۱۹۱ پسر خجسته این نجاحت و سماجت کردن است و نیز نام و ادب است  
 یعنی از همه فوج سربان شدن و سماجت کردن تو بهتر است  
 ۱۹۲ طار بر سرست چون ل وین را چه قدر وقت پرواز پست کرد  
 ۱۹۳ شک بابای پاری مفتوح و زامه و مفتوح و سین فقه ساکن  
 مای خوش مفتوح و کاف تازی مخفف پست است بواجبه و دال نام  
 طاعت است که بعضی آنرا خطا گویند و بهند ابابیل خوانند هر چند که از قوا  
 فوج است گفت چنان مستعد میشو که ابابیل عبارت از چند مرغ کا شمشیر  
 ۱۹۴ کوه پست طار همان صورت است از خطا و شک و بیک و بیک و بیک  
 ۱۹۵ شک از شک افکار است ملک آرد و از شک ال دین آرد

معنی راجه شود شسته کشتی سازی روی مارا تو درین فتنه بینداری  
 روی برین انداختن بخود ساج نمودن است بجای خالص  
 گرفتن انداختن درین مخلص کبریا که بر ما هر که دانست بگویم پیش  
 و رو بخیر می انداختن متوجه شدن است مخلص کشتی  
 میتوانم درجه این تیره شد که بیندازد خوبان رو چون  
 و رو برین انداختن شرم نمودن باشد چه آدم و در حالت خجالت باشد  
 زمین متوجه شود و سر فرو آرد و اینجا همین معنی مراد است کشته متوجه  
 و معنی عاشق و شیفته نیز آرد استادی قتیبل در منت زکات  
 من کشته این می چون سیرین دار قربان سیر طره پر سیرین تو دار  
 و چه شود و چه میشود در محاوره معنی ملی و بهتر است استعمال در این کلام  
 مصرع هر چه میشود تو هم از خون بالی اترکن چه معنی شهر اینکه چه میشود  
 حریف در کشتی غالب آتی تا پیش از فروم خجالت کشم و شرم مند نشوم  
 چه شود و در زمین آری و در خاک کنی با فلک کشتی خضای خود و ناگه کنی  
 کشتی پاک شدن آفریدن بیکار کشتی است و کشتی پاک کردن متوجه  
 و در خاک کردن حریف را از جا برداشتن و بر زمین زدن آفریدن  
 خنده شین بخیر استنی خود سامرا آفران شوق به تنگ  
 سنگ سنگ بران نام آریست اگر کشتی که بیا شش پیش آفرین کشتی

۲۴  
 قریباً در بند جور و ستم پیدا است  
 همه جا با همه کس در همه فن استاد است  
 و تناسل از انیمه با خوشی و عافیت دارد  
 طرفه و شستی است که در فن مخالف  
 فن مخالف است و او پس از کشتی کما فی بعضی  
 در فن کشتی طرفه استاد است  
 که غیره شمنان احوال و موافق اند حتی که اگر حریف را بداند  
 میفرم از و آزرده می شود هر ۲۵

پاکشای حسن از بزم رنود و اوباش  
 ایک سرکش خوش خلقان خور می یافت  
 لک لک سرکش کبیر لام و نون ساکن کاف  
 و نون ساکن کاف تازی مفتوح و شین  
 و شین مجمری است از فون کشی آن  
 لک خود را بغضوی از غضوی حرف بند کرده  
 بزور کشیدن باشد و خود  
 به دست بقرت فارسیمان چنین مرموعا  
 طافارسی ایشیت بر طبق  
 عرب باستمال در آید و پنجاه  
 سال الحکم خاقانی شر وانی لفظ و  
 انور شیدین آورده مصرعه و واغور  
 شیدین شد صفایان و پاکشیدن کنار  
 که نیدین و بیدون رستن بود سلیم  
 طهرانی ایشان پای کشیدند از اطراف  
 چین میرو و آنکه درین باغ سرسبز  
 است یعنی بنی منعم و رقا از بزم زندان  
 و در و او باش بر کنار باخشان  
 در آن باشد که بفر لک اعش ایشیت  
 تو بزمین رسانند و به چو خوش  
 بنواز چالاک لک خاکی که و کمر  
 خیزد و از خا

لنگ حاکمی بکسر لایم زون ساکن کاف عجبی کس و خای مجنون مفتوح باله کسید  
 و کاف نازی کس و دیای معروف نام فنی است که خرافات از خاک خواص  
 با کمان بر ورتام پایشش نند و گویند که آن لنگ حاکم نیست که  
 و تکان و دگر برون است معنی اینکه خضم لنگ حاکمی چنان که چون نقش هم از جواهر  
 میرد دل ز عرفان بنگاهی از و این نیست که دل غیر از شوق نرود  
 ز و بر بطریق ایهام تناسب واقع شد که غم غمی توانی هم معنی کرد و فریب را  
 چیست است که شوق غمناک شود بنگاهی که شد کشتن پایاکی شده  
 یعنی از دست شوق شوم بجای چنان تنگ آمده ام که هر که خود میخوانم  
 پاک شدن کشتی تحقیق استعمال لفظ همیشه این زبان و سلم ز قلم  
 بر سر سفره نازی بت نیکو سر زلی و جستن ز تو این کرسنه چنانی  
 کرسنه شوم کنایه از که ادعای صائب است که نیست شمت از و زری  
 و انهم کرسنه چشم چنان کاسه کدانی و اگر کرسنه چشمی مصدر گشت را  
 ندیدن یار را یکدم ویر است کرسنه چمنی عاشق و شمع  
 و کرسنه چمن معنی تیلاج و کدای است زیرا که هرگاه که ایران و چین که  
 دست از کار کشید و از سر کس و چرخ ستانند و سر و باد و عطفه سر  
 از سر تادم باشد معنی اینکه بر سر سفره نازی معشوق نیکو سر  
 کرسنه چمنی از نو تکی افنی پیرایشل تمامان شد لای می مشغول را از این

نیست و مهر گشتی مردانه تو جستن از دست تو بالفوق فکانه تو  
 یعنی ممکن نیست که و یکسر و یکسر گشتی حریف از تور ماتی یابد  
 غیر گشت توانی بکن سنگ و اثر و فیل زورست مبارک با و این مهمیه  
 خطاب به منزه امهدی است که حریف باز رویت آورد و دست داد و دید از دست  
 این سنگ با و ن کن و اگر چنین میون فیل زورست لیکن ای تفریح طبع بود  
 مبارک باشد سنگ که تفریح سنگ است و در پیش از شتر سنگی از و  
 پایانی حریف به نظر اقمیر گذشته و آن را و است از گشتی چنان پیش از این شتر  
 بر آن رفت پس معنی چنین بود که فریاد ازین سنگی و اثر دانه که تو کرده که از آن  
 گفته حریف به حال این میون برای تفریح طبع تو مبارک باشد  
 ریش خا آرد و بر گشتی بشنو ریش گاو اند ششای تو چوای دم  
 گو تخفیف کاوت پیش بخارت است از پرواستاد فن که مبارک نام  
 در آن فن داشته باشد و بعضی فوچه بار این را به مبارک جایزه میباش  
 و بلا خواند پس خطاب میکنند به اهل که سنگ کام گشتی بطور خود به شنیدن  
 و تفریح کرد و است یعنی این شیخ وقت گشتی اینهمه شنیدن چه ضرورت  
 و اما او گشتی نشینی به ششای ریش گاو اند تو چوای دم کاوشده یعنی در  
 و از گشتی بر خاستند تو چوای دم از همه او او گشتی و ای و فوچه ریش گاو  
 و از گشتی به ششای صاحب پیش و بهل ضا سببی دارد و قدم ریش گاو مبارک

ریش از ابراهیمی است و بنا بر خود هم میست و این خطای تعریفی که بنده سوار است  
 که باین معشوق مصنف دل نهامسکند و پیر از شک تر آید به پیر میماند و لا اله الا الله  
 شیخ مرطوبی مایه نیستی دارد که سفند سیب است که اندازد و ریشی دارد  
 که سفند اندازد از ریشی است از مصارعت که چون مرطوبی را بر زمین نوازند  
 یکست پس گردنش و دست و دم میان و شاخش بند کرده از جابر دارد  
 و باز بر پیشش زنند و بنده بدال مملکت مضموم و نون ساکن یابی نازی میست  
 مایه رسید هری که گویند و در که سفند عبارت است از دم سی که در او که اندازد  
 بنده یان حکمتی نامند و مرطوبی پیر از طوبت بوداری در مزاج ریشاخ مرطوبی  
 باله بیار غالب آید ثما قال الشیخ فی القانون والشیخ ایمن  
 من الشکب والککل فی مزاج اعضاء الاصلیه و اطب  
 بالرویه الغیبیه الباکه یعنی شیخ فربه مایه ریش سیب است از بنده اینک مایه ریش  
 بر زمین شناسی شود و در پیر و این است که مایه است که مایه در به بار میسکند  
 که شیخ که سفند خوش اندازد است که بآن کفل بزرگ از جامی جبر بر زمین میسکند  
 شیخ را دل شوق بسته چون قهر کن اول باید دست نوازش کن و پیش  
 یعنی شیخ را دست در کردن که رایت بر پیش بگذار و وقتی که محفلت کند  
 از جبر پیش رو اول او را بر زمین بزن پس از آن بندش کن یعنی میسکند  
 پانز خیر فرما خواه اینکه محکم گفته آید خود را هر چه بدترش کند شسته زردی

[illegible]



دل ز نقش شک چین وار و بس این پشیمان بند بر مویسته است  
در میان کبابی که بقا عذامه یکیش و چنانچه شیخ سعدی از لفظ حسابی در بوستان آورده  
بقدرت که در بالا و شیب خداوند و یوان روز حسین  
چهل معنی اینکه اسی خود داین شتهانیت بلکه معنی است و از جمیع این  
توقع از هر کس داشته اسی اخوندی اسی شیخ چند کبابی از طعام میخوری هر  
نه عشوراده عزایت نه بزم فقر یا علم خوان ز برای چه شدن اسی  
عشور اخلاف عاشور است که تاریخ دهم ماه محرم بود و آن روز شهادت  
امام حق حسین بن علی علیها الصلوٰه و السلام است و نا علم خوان بجا  
عجمی مشق و الف رسیده و مستخرج عین مهله و لام میم در آخر کسی در ایام عاشور  
در پای علم چیزی بخواند مخفی ناز که مصنف جواب لاف و کزانی معنی شیخ  
میکوید که پای علم زور خانه آید اینهمه لاف و کزانی معنی یعنی اینجا  
نه بزم فقر است و نه ایام عاشور او عز است که تو یا علم خوانی هر کس  
نه عین است جعل از عفت اسی ملاذخ میربابی بقصد طعنه کواز جنک کلاغ  
یعنی ی شیخ همین جعل عجمی مضمو عین مهله مشق و لام که کرم است  
از عفت نافع نیست لکن بگوید و فریب طعنه از جنک کلاغ میربابی یعنی بقدر  
که بر سر کین گفته اند و در جنک کلاغ یعنی نافع طعنه و از کیم از عفت میربابی  
مخفی نماند که هر چند جنک کلاغ نام ز رشی نیست لیکن در اینجا مصرفی ندارد

و بعضی بنویسند الف را عات اظفر فنون خوانده اند پس در هیئت هم می  
 همان است چه از فنون مراد مکر و فریب است ۲۱۹

تو هم نقد برین شاید کل مشت ۱ در چمن بر سر کل خمیه کشید است  
 پنج خور و پنج کو طعنه چون حرف می ۲ اسی مخالف تو همین اه رو و حرف  
 پنج بیای تخیالتی مشتاق و خواجه خورشید ساکن بفارسی تلج را کوین پنج خور و  
 کنایه است از سر دهری و سپیده دلی و بعضی پنج را پنج بیای فارسی می گویند  
 و بجه ساکن که معنی که در آذربایجان خراسانیان است می خوانند اما نظر بر تشبیه طعنه  
 که هم درین مصرع است پنج بیای تخیالتی خواندن نسبت اول است و پنج بیای  
 مضموم و او معروف و جمیع معنی هرزه و بیهوده آید و از مخالف حرف  
 یا پیش پنج مراد است و نزدیک خطاب بمخالف کرد و میگوید که سر دهری کو  
 شک فرن حرف هرزه یعنی نوازی مخالف تو پنجه میگویم بران شرم و شرم  
 بلکه شربت ده از کاسه زندان هر جا شکم پنج بعینه شده مشک سقا  
 یعنی بسکه از کاسه ندان گشتی که نوچه هاشمی پسندیر جای شربت خورده شکم  
 پنج چون شکم تقابل شدن است و غرضی و خفایا میباشند و از پنج  
 نیست ممکن که تو طارانی ملاستی سر با هاشمی و در پیش هم جاکست  
 سر با هاشمی کشت اول بس که مصلحت و درستی بن نقطه کس و هر دو  
 نای مضموم بالف رسیده و هر دو بیای معروف معنی اظهار بر کسیت یا

ملائک شیت که تو برای اظهار تلاشی خویش بر جا اظهار فری کی عقل کنی  
 یعنی این مقال در زورخانه نیتوانی که جای دیگر چه خواستی  
 مدعی ورزش بجای کنی هیچ چند بار کنت ایسی شده پلیدی  
 پلیدی هیچ بنام عجبی کس و یای معروف و لام ساکن تاسی قوشت مفتوح  
 و یای رسیده و یای عجبی کس و یای عجبی کس و یای عجبی کس و یای عجبی کس  
 یافته باشد و این اصطلاح لویان است آری این جماعه فقیه را پلیدی کس  
 و نیز نام او است اگر گشتی و آن دست خود زیر بغل هر لقب برده برون  
 پیچیدنت و بار یک رسیدن بیای تازی مفتوح و الف رسیده و  
 مهله کس و یای معروف و کاف تازی ساکن راسی مهله کس و یای عجبی  
 و همین بی نقطه کس و یای معروف و و ال مهله مفتوح و ون در کار سی بنور  
 و رسیدن و کمال خوبی آنرا است بنجام و آن شعر الی  
 غالی شهرتیم که خور و عسل نماید تا ابد اگشت سیب  
 و در سر رشته خود از کتاب که موشکاف از بار یک رسیده  
 و لاغ شدن نیز می شعر این که ای حرف تو هیچ و پوچی برای چه و زنی  
 میکنی بجز و بهم آورده مفتوح من بنامی شد و کرد و جیکه که و و و  
 پلیدی هیچ بنام عجبی کس و یای عجبی کس و یای عجبی کس و یای عجبی کس  
 زور خواهی کرد و او پشت تو بر زمین خواهد رسید

شوقی از حد گذشت چشمت با  
خانه فقر بود باب فقیر و فست

باب یعنی لاتی صما سپید  
در ملک و وسیع رحمت

هر جنس که میرز باب غمت  
صل اینک مصنف تنگ آید میگوید

که خالاسنهر کی از حد گذشت بهر چه برتریش  
و ملائیر وزیر کاخان لاتی فقر است غمت

پیر و بر با یکی عاشق و مست  
همگی در تسم و سبک مرویستم

یعنی دین زور خانه پیران عاشقی پیشه و جوانان شوق صفت همه یکم  
واقع شده اند هیچ یک از زیاده سری و کج اداسی آگاه نیست کویا یکی کو پیران

بی هوامردان بی پور از مراد از مردان بی پدر آنکه هر جا و یا هر که خواهند  
کشتی مزاحم شان نیست و نیز چون تقیم واقع شده اند در عالم یکسوی قدر عباد

دانش با ادب طهار خلق و لطافت میکنند پس این زور خانه جایی منکر کها  
شوق

خانه در شش هست علی الرغم ملک  
سر زنی که بود پاکتر از چشم ملک

یعنی در شش خانه حاجی ادب پاکبازی است مقام منکر کها نیست  
۲۲۰

در شش فقر بود در و شش باین در  
خاک گشتی است همین بالین است

بوریا کسی که از دجوسی ریامی آید  
کی سینه دار بس منزل مای آید

بوریا هم بس منزل مادر دست  
که از کینه منزل پاکتر است

بسیار ناراحت از پاره لنگی بمان  
انهم از کینه سوار شکان زندان

گر که از تقیم ز غیرت دل با چوبیچ  
باد ششانی جهان نظر با میچ

۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴

یعنی اگر چه که اینم لیکن از غیرت دل ماورج و ماوریتا و پادشاهی عالم و نظر نافه و مرقی  
 هر خانه در زش با جایی بوسه کاغذ جایی پاکان بولین نزل با پاکان است  
 برهت اده نایم ل فرمادی ست نامه خوش کاغذی می مانه بی ست

مهدی نام معشوق میرست کما اشرنا الیه مراراً  
 هر چه گویند مرابطان محکمست نه انچه نیست که یکسریه به پیروی علی  
 اولیها را بخلاف شعرا و فصحاء بانی و بیانی و کبر است چنانچه فالوده یا شربت یا  
 و شربت خود به هر گاه لذت میبرد میگویند که چقدر لذت است که کویا مرقی علی  
 بکوفه و میرود و غرض نشان اینکه این کول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام نزد  
 لذت پذیرین شایسته است و معنی شریکه هر کس هر چه با میگوید غیر از ما سر او اول خلا  
 کیش گشت زیرا که خانه ما همه حکم پر یابی لی دارد و لهذا چنانکه پای پر یابی لی را هر  
 پہلو اینکه در زور خانه ای اید می پوشید بخندید که ازین راه رود و بهر خانه یا اید  
 و تشبیه خانه با پر یابی ولی از قبیل تشبیه فالوده و غیره است و بهر چه  
 المومنین علیه السلام و در بعضی از آنها بجای لفظ کیشیت بنظر گذارسته و اما از حد  
 ناکه با یک کفنی ساخته ایم و کنگ میزدی چه کشیم از شک و غیرت  
 کشک بکاف از می بای که از می که هر شفته اند و کاف غنی و آخر  
 که پیروایان در نستان بهر کشک کشک و کاف که بهر میزدن مفسون ملک  
 را مندر به بی تعینان بیشتر که در میدان اجاصیادی پوشش پادشاهی

و گنگنه و میسر را می کشیدند یعنی ناز برداری و ناز کشی  
 شود و یعنی با لایق او از او بیرون و یا تیم و بر یک کفنی و خدی گفتا که ده چشم  
 فلک بلکه ناز پذیر فلک کجا پیشیم یعنی بامرت روان بر دوشش نشکیریم  
 چه بزرگی کنی ای عیند ما بسوختها پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا  
 پادشاه است از آن کوی که آله که زمین فرش آله است نبرد آگاه  
 خود برهنه پای خود میکند که بابر بنکی من بچهرت افلاس و شکستگی نیست  
 دشمنان کمان میزد بلکه از آن است که مردان خدا زمین را فرش خدا میسند  
 و نیز و برست که بر سر فرش مقتضای آداب برهنه پار و نذر خضوع و فروشی که فر  
 خدای باشد **كَقَوْلِهِمْ كَانَهُ فَلَكَ مَا تَمْسِكُ يَاقُوتُ** **وَالْقُدْسُ**  
**رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَهْدِ قَدِيرٌ**

زور خانه است و لا چند کسی مالکن بخرافات و مناجات بری پیدکن  
 بار آنها بحسب نیاں خرافاتشین که بسوی ازل و قاف از نظر لطیف  
 در مناجات میگوید که ای بار خدا بحق حریفانی که در خرافات می نشینند  
 ازل و فاک عاشقان اند از نظر لطف نگاشی کن و بار آله و بار خدا که کن  
 بار و اطلاق این لفظ بر غیر خدا جائز نیست الا بر پادشاه نیز اطلاق  
 این بار ضایع عالم است بر سر خود به سختی  
 محمد الدین علی نویسد که بار خدا نیز در حال تشنه و جانی خداوند غیر آله

اینچنین جانست که صفت مدوح بنسب واقع شود و الهی بر کوی  
 پشت ملک صفت نجم قدر غایت الوار اگر بر کل جهان بعد از بار خدایت  
 خواب سایش با نخت بیداری ما زور ما آتری طغوت ما خواری  
 ۲۲ اعتبار دل ما در رست از خواری ما زور ما نیست بوزر ششیم از زاری  
 یعنی ای بار خدا اعتباری که در راه تو پیدا کردیم به سبب اینها که راه  
 تو کشیده ایم زوریکه داریم آنهم بسبب ورزش غنیف بلکه بسبب آنکه میگویم  
 چون ستاره نظر شکوفایز نمانیم چون گل صبح کویست بر سر خزانیم  
 یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند گل صبح که نمایا از آفتاب است  
 وقت سحر می خیزیم از نظر در انجام چشم است از عالم نسیمه لعل با هم حال قدر  
 ما مجروحان اینیه رویتو ایم همه عریان بدان دشت کویتو ایم  
 محروم نیست از کمالات که بری و منزله از ماده بود چون عقول و نفوس که  
 با اصطلاح اهل شرع اینها را ملائک و ارواح خوانند از آنجا که ملائک از قیود  
 دنیا و مافیها منزله اند لهذا شخصی که فضائل مملی بهر سانیده ترک اینها گرفته  
 مجرد صفت گویند آدم بر نیکی میگوید که مملی خصلتیم و اینیه رویتو شدیم  
 حتی انقدر تصنیف تنزیه باطن با این سانیده ایم که انوار جمال لایزال تو از ان نمایا  
 بار اکتفا بخدا سگ کوی خود شکوه کوی خودتی بنده خودتی  
 یعنی ای بار خدا چشم شکوه سگ کوی تو ایم بلکه سگ کوی و بند تو ایم





۲۴۹ لاله و گل بر بست ساغر خون نوشنا  
سنگ بک سینه ز یاد شمع دیدار تو ایتم

۲۵۰ ای درت قبله حاجات ترا میجوایم  
در غرائب و مناجات ترا میجوایم

۲۵۱ ای تو مقصود چه در کنج و چه در ویرا  
ای تو مقصود چه در کعبه چه در تخته

۲۵۲ پیش هر کس که گف پارسه کردیم در آن  
پیش هر کس که گف پارسه کردیم در آن

کابر دشته بدریوزه پردازند صادق دست غیب در دستبورد العمل  
صفا مان گفته فقر هر گاه آن ملائم حرکات خود متوجه پارسه شسته بغیر جاناک

از دلبا در یوزه آرام و قرار نماید نقد جان در خطر است معنی اشتراف کنش  
هر یک که دست کدای دار میکنم در حقیقت ال از شش پر که چشم ز همه و لایط

۲۵۳ بسوی تو آورده ایم هجده  
در سر کویتو ایم از همه کسی کمتر تو

۲۵۴ شمع ز یاد شمع دیدار تو ایتم  
شعش یعنی چیزی را که خدا بدید کلامی است که گویا ایراد و معنی است

۲۵۵ همه حیرت زده عالم ای که ایتم  
همه حیرت زده عالم ای که ایتم

باید که یکمان از عاجستان توایم <sup>۲۵۵</sup>

فروش ویرانه ماین دل و پشته <sup>۲۵۶</sup> خانه مایه کویتو <sup>۲۵۷</sup> خانه

مسخر خانه کمال بهر خیر و نهد ابهر خانه رسایند ننی آن فن اکیال رسایند <sup>۲۵۸</sup>

میکشی خیزه دایم از پی تحصیل <sup>۲۵۹</sup> میرسانی چون کمان <sup>۲۶۰</sup> خانه زیر آرد

و با <sup>۲۶۱</sup> آواز بلند موس <sup>۲۶۲</sup> استر اباد

انسی کار و دم از تو ز قانون <sup>۲۶۳</sup> میرود <sup>۲۶۴</sup> مسخر خانه از چنک <sup>۲۶۵</sup> در باب کله بشنو

بشنوی نماده محشی ثانی <sup>۲۶۶</sup> دینجا مصر فی <sup>۲۶۷</sup> نذار <sup>۲۶۸</sup> دینجا مراد <sup>۲۶۹</sup> همان <sup>۲۷۰</sup> معنی اول

چشمی شش <sup>۲۷۱</sup> یزانه <sup>۲۷۲</sup> باغین <sup>۲۷۳</sup> دل <sup>۲۷۴</sup> پرست <sup>۲۷۵</sup> و خانه <sup>۲۷۶</sup> که بر سر کویتو <sup>۲۷۷</sup> واقع <sup>۲۷۸</sup> شده <sup>۲۷۹</sup> خانه <sup>۲۸۰</sup> نیست <sup>۲۸۱</sup> کمال

هر <sup>۲۸۲</sup> زخم <sup>۲۸۳</sup> امر <sup>۲۸۴</sup> تو <sup>۲۸۵</sup> بجائ <sup>۲۸۶</sup> ل <sup>۲۸۷</sup> ندان <sup>۲۸۸</sup> کار <sup>۲۸۹</sup> ماعوق <sup>۲۹۰</sup> ریز تو <sup>۲۹۱</sup> و حکم <sup>۲۹۲</sup> تو <sup>۲۹۳</sup> بر <sup>۲۹۴</sup> باجاری

بغرف <sup>۲۹۵</sup> ریز <sup>۲۹۶</sup> بهین <sup>۲۹۷</sup> را <sup>۲۹۸</sup> که <sup>۲۹۹</sup> مرد <sup>۳۰۰</sup> و <sup>۳۰۱</sup> موله <sup>۳۰۲</sup> و <sup>۳۰۳</sup> منقوح <sup>۳۰۴</sup> اند <sup>۳۰۵</sup> و <sup>۳۰۶</sup> قاف <sup>۳۰۷</sup> ساکن <sup>۳۰۸</sup> و <sup>۳۰۹</sup> رای <sup>۳۱۰</sup> موله <sup>۳۱۱</sup> کسید

یامی <sup>۳۱۲</sup> بچول <sup>۳۱۳</sup> و <sup>۳۱۴</sup> ز <sup>۳۱۵</sup> ای <sup>۳۱۶</sup> معجم <sup>۳۱۷</sup> خادم <sup>۳۱۸</sup> را <sup>۳۱۹</sup> کویند <sup>۳۲۰</sup> معنی <sup>۳۲۱</sup> نیکه <sup>۳۲۲</sup> حکم <sup>۳۲۳</sup> و <sup>۳۲۴</sup> امر <sup>۳۲۵</sup> تو <sup>۳۲۶</sup> مانند <sup>۳۲۷</sup> زخم <sup>۳۲۸</sup> بر <sup>۳۲۹</sup> جاز <sup>۳۳۰</sup> دل

زدان <sup>۳۳۱</sup> کاری <sup>۳۳۲</sup> است <sup>۳۳۳</sup> یعنی <sup>۳۳۴</sup> خیلی <sup>۳۳۵</sup> موثر <sup>۳۳۶</sup> است <sup>۳۳۷</sup> و <sup>۳۳۸</sup> ما <sup>۳۳۹</sup> خادم <sup>۳۴۰</sup> و <sup>۳۴۱</sup> محکوم <sup>۳۴۲</sup> تو <sup>۳۴۳</sup> ای <sup>۳۴۴</sup> <sup>۲۵۵</sup>

مبتسکل <sup>۳۴۵</sup> ماکه <sup>۳۴۶</sup> چنان <sup>۳۴۷</sup> ل <sup>۳۴۸</sup> شکل <sup>۳۴۹</sup> است <sup>۳۵۰</sup> هست <sup>۳۵۱</sup> در <sup>۳۵۲</sup> بند <sup>۳۵۳</sup> نیاز <sup>۳۵۴</sup> است <sup>۳۵۵</sup> که <sup>۳۵۶</sup> شمع <sup>۳۵۷</sup> دل <sup>۳۵۸</sup>

و <sup>۳۵۹</sup> بند <sup>۳۶۰</sup> تو <sup>۳۶۱</sup> و <sup>۳۶۲</sup> و <sup>۳۶۳</sup> و <sup>۳۶۴</sup> و <sup>۳۶۵</sup> و <sup>۳۶۶</sup> و <sup>۳۶۷</sup> و <sup>۳۶۸</sup> و <sup>۳۶۹</sup> و <sup>۳۷۰</sup> و <sup>۳۷۱</sup> و <sup>۳۷۲</sup> و <sup>۳۷۳</sup> و <sup>۳۷۴</sup> و <sup>۳۷۵</sup> و <sup>۳۷۶</sup> و <sup>۳۷۷</sup> و <sup>۳۷۸</sup> و <sup>۳۷۹</sup> و <sup>۳۸۰</sup> و <sup>۳۸۱</sup> و <sup>۳۸۲</sup> و <sup>۳۸۳</sup> و <sup>۳۸۴</sup> و <sup>۳۸۵</sup> و <sup>۳۸۶</sup> و <sup>۳۸۷</sup> و <sup>۳۸۸</sup> و <sup>۳۸۹</sup> و <sup>۳۹۰</sup> و <sup>۳۹۱</sup> و <sup>۳۹۲</sup> و <sup>۳۹۳</sup> و <sup>۳۹۴</sup> و <sup>۳۹۵</sup> و <sup>۳۹۶</sup> و <sup>۳۹۷</sup> و <sup>۳۹۸</sup> و <sup>۳۹۹</sup> و <sup>۴۰۰</sup> و <sup>۴۰۱</sup> و <sup>۴۰۲</sup> و <sup>۴۰۳</sup> و <sup>۴۰۴</sup> و <sup>۴۰۵</sup> و <sup>۴۰۶</sup> و <sup>۴۰۷</sup> و <sup>۴۰۸</sup> و <sup>۴۰۹</sup> و <sup>۴۱۰</sup> و <sup>۴۱۱</sup> و <sup>۴۱۲</sup> و <sup>۴۱۳</sup> و <sup>۴۱۴</sup> و <sup>۴۱۵</sup> و <sup>۴۱۶</sup> و <sup>۴۱۷</sup> و <sup>۴۱۸</sup> و <sup>۴۱۹</sup> و <sup>۴۲۰</sup> و <sup>۴۲۱</sup> و <sup>۴۲۲</sup> و <sup>۴۲۳</sup> و <sup>۴۲۴</sup> و <sup>۴۲۵</sup> و <sup>۴۲۶</sup> و <sup>۴۲۷</sup> و <sup>۴۲۸</sup> و <sup>۴۲۹</sup> و <sup>۴۳۰</sup> و <sup>۴۳۱</sup> و <sup>۴۳۲</sup> و <sup>۴۳۳</sup> و <sup>۴۳۴</sup> و <sup>۴۳۵</sup> و <sup>۴۳۶</sup> و <sup>۴۳۷</sup> و <sup>۴۳۸</sup> و <sup>۴۳۹</sup> و <sup>۴۴۰</sup> و <sup>۴۴۱</sup> و <sup>۴۴۲</sup> و <sup>۴۴۳</sup> و <sup>۴۴۴</sup> و <sup>۴۴۵</sup> و <sup>۴۴۶</sup> و <sup>۴۴۷</sup> و <sup>۴۴۸</sup> و <sup>۴۴۹</sup> و <sup>۴۵۰</sup> و <sup>۴۵۱</sup> و <sup>۴۵۲</sup> و <sup>۴۵۳</sup> و <sup>۴۵۴</sup> و <sup>۴۵۵</sup> و <sup>۴۵۶</sup> و <sup>۴۵۷</sup> و <sup>۴۵۸</sup> و <sup>۴۵۹</sup> و <sup>۴۶۰</sup> و <sup>۴۶۱</sup> و <sup>۴۶۲</sup> و <sup>۴۶۳</sup> و <sup>۴۶۴</sup> و <sup>۴۶۵</sup> و <sup>۴۶۶</sup> و <sup>۴۶۷</sup> و <sup>۴۶۸</sup> و <sup>۴۶۹</sup> و <sup>۴۷۰</sup> و <sup>۴۷۱</sup> و <sup>۴۷۲</sup> و <sup>۴۷۳</sup> و <sup>۴۷۴</sup> و <sup>۴۷۵</sup> و <sup>۴۷۶</sup> و <sup>۴۷۷</sup> و <sup>۴۷۸</sup> و <sup>۴۷۹</sup> و <sup>۴۸۰</sup> و <sup>۴۸۱</sup> و <sup>۴۸۲</sup> و <sup>۴۸۳</sup> و <sup>۴۸۴</sup> و <sup>۴۸۵</sup> و <sup>۴۸۶</sup> و <sup>۴۸۷</sup> و <sup>۴۸۸</sup> و <sup>۴۸۹</sup> و <sup>۴۹۰</sup> و <sup>۴۹۱</sup> و <sup>۴۹۲</sup> و <sup>۴۹۳</sup> و <sup>۴۹۴</sup> و <sup>۴۹۵</sup> و <sup>۴۹۶</sup> و <sup>۴۹۷</sup> و <sup>۴۹۸</sup> و <sup>۴۹۹</sup> و <sup>۵۰۰</sup> و <sup>۵۰۱</sup> و <sup>۵۰۲</sup> و <sup>۵۰۳</sup> و <sup>۵۰۴</sup> و <sup>۵۰۵</sup> و <sup>۵۰۶</sup> و <sup>۵۰۷</sup> و <sup>۵۰۸</sup> و <sup>۵۰۹</sup> و <sup>۵۱۰</sup> و <sup>۵۱۱</sup> و <sup>۵۱۲</sup> و <sup>۵۱۳</sup> و <sup>۵۱۴</sup> و <sup>۵۱۵</sup> و <sup>۵۱۶</sup> و <sup>۵۱۷</sup> و <sup>۵۱۸</sup> و <sup>۵۱۹</sup> و <sup>۵۲۰</sup> و <sup>۵۲۱</sup> و <sup>۵۲۲</sup> و <sup>۵۲۳</sup> و <sup>۵۲۴</sup> و <sup>۵۲۵</sup> و <sup>۵۲۶</sup> و <sup>۵۲۷</sup> و <sup>۵۲۸</sup> و <sup>۵۲۹</sup> و <sup>۵۳۰</sup> و <sup>۵۳۱</sup> و <sup>۵۳۲</sup> و <sup>۵۳۳</sup> و <sup>۵۳۴</sup> و <sup>۵۳۵</sup> و <sup>۵۳۶</sup> و <sup>۵۳۷</sup> و <sup>۵۳۸</sup> و <sup>۵۳۹</sup> و <sup>۵۴۰</sup> و <sup>۵۴۱</sup> و <sup>۵۴۲</sup> و <sup>۵۴۳</sup> و <sup>۵۴۴</sup> و <sup>۵۴۵</sup> و <sup>۵۴۶</sup> و <sup>۵۴۷</sup> و <sup>۵۴۸</sup> و <sup>۵۴۹</sup> و <sup>۵۵۰</sup> و <sup>۵۵۱</sup> و <sup>۵۵۲</sup> و <sup>۵۵۳</sup> و <sup>۵۵۴</sup> و <sup>۵۵۵</sup> و <sup>۵۵۶</sup> و <sup>۵۵۷</sup> و <sup>۵۵۸</sup> و <sup>۵۵۹</sup> و <sup>۵۶۰</sup> و <sup>۵۶۱</sup> و <sup>۵۶۲</sup> و <sup>۵۶۳</sup> و <sup>۵۶۴</sup> و <sup>۵۶۵</sup> و <sup>۵۶۶</sup> و <sup>۵۶۷</sup> و <sup>۵۶۸</sup> و <sup>۵۶۹</sup> و <sup>۵۷۰</sup> و <sup>۵۷۱</sup> و <sup>۵۷۲</sup> و <sup>۵۷۳</sup> و <sup>۵۷۴</sup> و <sup>۵۷۵</sup> و <sup>۵۷۶</sup> و <sup>۵۷۷</sup> و <sup>۵۷۸</sup> و <sup>۵۷۹</sup> و <sup>۵۸۰</sup> و <sup>۵۸۱</sup> و <sup>۵۸۲</sup> و <sup>۵۸۳</sup> و <sup>۵۸۴</sup> و <sup>۵۸۵</sup> و <sup>۵۸۶</sup> و <sup>۵۸۷</sup> و <sup>۵۸۸</sup> و <sup>۵۸۹</sup> و <sup>۵۹۰</sup> و <sup>۵۹۱</sup> و <sup>۵۹۲</sup> و <sup>۵۹۳</sup> و <sup>۵۹۴</sup> و <sup>۵۹۵</sup> و <sup>۵۹۶</sup> و <sup>۵۹۷</sup> و <sup>۵۹۸</sup> و <sup>۵۹۹</sup> و <sup>۶۰۰</sup> و <sup>۶۰۱</sup> و <sup>۶۰۲</sup> و <sup>۶۰۳</sup> و <sup>۶۰۴</sup> و <sup>۶۰۵</sup> و <sup>۶۰۶</sup> و <sup>۶۰۷</sup> و <sup>۶۰۸</sup> و <sup>۶۰۹</sup> و <sup>۶۱۰</sup> و <sup>۶۱۱</sup> و <sup>۶۱۲</sup> و <sup>۶۱۳</sup> و <sup>۶۱۴</sup> و <sup>۶۱۵</sup> و <sup>۶۱۶</sup> و <sup>۶۱۷</sup> و <sup>۶۱۸</sup> و <sup>۶۱۹</sup> و <sup>۶۲۰</sup> و <sup>۶۲۱</sup> و <sup>۶۲۲</sup> و <sup>۶۲۳</sup> و <sup>۶۲۴</sup> و <sup>۶۲۵</sup> و <sup>۶۲۶</sup> و <sup>۶۲۷</sup> و <sup>۶۲۸</sup> و <sup>۶۲۹</sup> و <sup>۶۳۰</sup> و <sup>۶۳۱</sup> و <sup>۶۳۲</sup> و <sup>۶۳۳</sup> و <sup>۶۳۴</sup> و <sup>۶۳۵</sup> و <sup>۶۳۶</sup> و <sup>۶۳۷</sup> و <sup>۶۳۸</sup> و <sup>۶۳۹</sup> و <sup>۶۴۰</sup> و <sup>۶۴۱</sup> و <sup>۶۴۲</sup> و <sup>۶۴۳</sup> و <sup>۶۴۴</sup> و <sup>۶۴۵</sup> و <sup>۶۴۶</sup> و <sup>۶۴۷</sup> و <sup>۶۴۸</sup> و <sup>۶۴۹</sup> و <sup>۶۵۰</sup> و <sup>۶۵۱</sup> و <sup>۶۵۲</sup> و <sup>۶۵۳</sup> و <sup>۶۵۴</sup> و <sup>۶۵۵</sup> و <sup>۶۵۶</sup> و <sup>۶۵۷</sup> و <sup>۶۵۸</sup> و <sup>۶۵۹</sup> و <sup>۶۶۰</sup> و <sup>۶۶۱</sup> و <sup>۶۶۲</sup> و <sup>۶۶۳</sup> و <sup>۶۶۴</sup> و <sup>۶۶۵</sup> و <sup>۶۶۶</sup> و <sup>۶۶۷</sup> و <sup>۶۶۸</sup> و <sup>۶۶۹</sup> و <sup>۶۷۰</sup> و <sup>۶۷۱</sup> و <sup>۶۷۲</sup> و <sup>۶۷۳</sup> و <sup>۶۷۴</sup> و <sup>۶۷۵</sup> و <sup>۶۷۶</sup> و <sup>۶۷۷</sup> و <sup>۶۷۸</sup> و <sup>۶۷۹</sup> و <sup>۶۸۰</sup> و <sup>۶۸۱</sup> و <sup>۶۸۲</sup> و <sup>۶۸۳</sup> و <sup>۶۸۴</sup> و <sup>۶۸۵</sup> و <sup>۶۸۶</sup> و <sup>۶۸۷</sup> و <sup>۶۸۸</sup> و <sup>۶۸۹</sup> و <sup>۶۹۰</sup> و <sup>۶۹۱</sup> و <sup>۶۹۲</sup> و <sup>۶۹۳</sup> و <sup>۶۹۴</sup> و <sup>۶۹۵</sup> و <sup>۶۹۶</sup> و <sup>۶۹۷</sup> و <sup>۶۹۸</sup> و <sup>۶۹۹</sup> و <sup>۷۰۰</sup> و <sup>۷۰۱</sup> و <sup>۷۰۲</sup> و <sup>۷۰۳</sup> و <sup>۷۰۴</sup> و <sup>۷۰۵</sup> و <sup>۷۰۶</sup> و <sup>۷۰۷</sup> و <sup>۷۰۸</sup> و <sup>۷۰۹</sup> و <sup>۷۱۰</sup> و <sup>۷۱۱</sup> و <sup>۷۱۲</sup> و <sup>۷۱۳</sup> و <sup>۷۱۴</sup> و <sup>۷۱۵</sup> و <sup>۷۱۶</sup> و <sup>۷۱۷</sup> و <sup>۷۱۸</sup> و <sup>۷۱۹</sup> و <sup>۷۲۰</sup> و <sup>۷۲۱</sup> و <sup>۷۲۲</sup> و <sup>۷۲۳</sup> و <sup>۷۲۴</sup> و <sup>۷۲۵</sup> و <sup>۷۲۶</sup> و <sup>۷۲۷</sup> و <sup>۷۲۸</sup> و <sup>۷۲۹</sup> و <sup>۷۳۰</sup> و <sup>۷۳۱</sup> و <sup>۷۳۲</sup> و <sup>۷۳۳</sup> و <sup>۷۳۴</sup> و <sup>۷۳۵</sup> و <sup>۷۳۶</sup> و <sup>۷۳۷</sup> و <sup>۷۳۸</sup> و <sup>۷۳۹</sup> و <sup>۷۴۰</sup> و <sup>۷۴۱</sup> و <sup>۷۴۲</sup> و <sup>۷۴۳</sup> و <sup>۷۴۴</sup> و <sup>۷۴۵</sup> و <sup>۷۴۶</sup> و <sup>۷۴۷</sup> و <sup>۷۴۸</sup> و <sup>۷۴۹</sup> و <sup>۷۵۰</sup> و <sup>۷۵۱</sup> و <sup>۷۵۲</sup> و <sup>۷۵۳</sup> و <sup>۷۵۴</sup> و <sup>۷۵۵</sup> و <sup>۷۵۶</sup> و <sup>۷۵۷</sup> و <sup>۷۵۸</sup> و <sup>۷۵۹</sup> و <sup>۷۶۰</sup> و <sup>۷۶۱</sup> و <sup>۷۶۲</sup> و <sup>۷۶۳</sup> و <sup>۷۶۴</sup> و <sup>۷۶۵</sup> و <sup>۷۶۶</sup> و <sup>۷۶۷</sup> و <sup>۷۶۸</sup> و <sup>۷۶۹</sup> و <sup>۷۷۰</sup> و <sup>۷۷۱</sup> و <sup>۷۷۲</sup> و <sup>۷۷۳</sup> و <sup>۷۷۴</sup> و <sup>۷۷۵</sup> و <sup>۷۷۶</sup> و <sup>۷۷۷</sup> و <sup>۷۷۸</sup> و <sup>۷۷۹</sup> و <sup>۷۸۰</sup> و <sup>۷۸۱</sup> و <sup>۷۸۲</sup> و <sup>۷۸۳</sup> و <sup>۷۸۴</sup> و <sup>۷۸۵</sup> و <sup>۷۸۶</sup> و <sup>۷۸۷</sup> و <sup>۷۸۸</sup> و <sup>۷۸۹</sup> و <sup>۷۹۰</sup> و <sup>۷۹۱</sup> و <sup>۷۹۲</sup> و <sup>۷۹۳</sup> و <sup>۷۹۴</sup> و <sup>۷۹۵</sup> و <sup>۷۹۶</sup> و <sup>۷۹۷</sup> و <sup>۷۹۸</sup> و <sup>۷۹۹</sup> و <sup>۸۰۰</sup> و <sup>۸۰۱</sup> و <sup>۸۰۲</sup> و <sup>۸۰۳</sup> و <sup>۸۰۴</sup> و <sup>۸۰۵</sup> و <sup>۸۰۶</sup> و <sup>۸۰۷</sup> و <sup>۸۰۸</sup> و <sup>۸۰۹</sup> و <sup>۸۱۰</sup> و <sup>۸۱۱</sup> و <sup>۸۱۲</sup> و <sup>۸۱۳</sup> و <sup>۸۱۴</sup> و <sup>۸۱۵</sup> و <sup>۸۱۶</sup> و <sup>۸۱۷</sup> و <sup>۸۱۸</sup> و <sup>۸۱۹</sup> و <sup>۸۲۰</sup> و <sup>۸۲۱</sup> و <sup>۸۲۲</sup> و <sup>۸۲۳</sup> و <sup>۸۲۴</sup> و <sup>۸۲۵</sup> و <sup>۸۲۶</sup> و <sup>۸۲۷</sup> و <sup>۸۲۸</sup> و <sup>۸۲۹</sup> و <sup>۸۳۰</sup> و <sup>۸۳۱</sup> و <sup>۸۳۲</sup> و <sup>۸۳۳</sup> و <sup>۸۳۴</sup> و <sup>۸۳۵</sup> و <sup>۸۳۶</sup> و <sup>۸۳۷</sup> و <sup>۸۳۸</sup> و <sup>۸۳۹</sup> و <sup>۸۴۰</sup> و <sup>۸۴۱</sup> و <sup>۸۴۲</sup> و <sup>۸۴۳</sup> و <sup>۸۴۴</sup> و <sup>۸۴۵</sup> و <sup>۸۴۶</sup> و <sup>۸۴۷</sup> و <sup>۸۴۸</sup> و <sup>۸۴۹</sup> و <sup>۸۵۰</sup> و <sup>۸۵۱</sup> و <sup>۸۵۲</sup> و <sup>۸۵۳</sup> و <sup>۸۵۴</sup> و <sup>۸۵۵</sup> و <sup>۸۵۶</sup> و <sup>۸۵۷</sup> و <sup>۸۵۸</sup> و <sup>۸۵۹</sup> و <sup>۸۶۰</sup> و <sup>۸۶۱</sup> و <sup>۸۶۲</sup> و <sup>۸۶۳</sup> و <sup>۸۶۴</sup> و <sup>۸۶۵</sup> و <sup>۸۶۶</sup> و <sup>۸۶۷</sup> و <sup>۸۶۸</sup> و <sup>۸۶۹</sup> و <sup>۸۷۰</sup> و <sup>۸۷۱</sup> و <sup>۸۷۲</sup> و <sup>۸۷۳</sup> و <sup>۸۷۴</sup> و <sup>۸۷۵</sup> و <sup>۸۷۶</sup> و <sup>۸۷۷</sup> و <sup>۸۷۸</sup> و <sup>۸۷۹</sup> و <sup>۸۸۰</sup> و <sup>۸۸۱</sup> و <sup>۸۸۲</sup> و <sup>۸۸۳</sup> و <sup>۸۸۴</sup> و <sup>۸۸۵</sup> و <sup>۸۸۶</sup> و <sup>۸۸۷</sup> و <sup>۸۸۸</sup> و <sup>۸۸۹</sup> و <sup>۸۹۰</sup> و <sup>۸۹۱</sup> و <sup>۸۹۲</sup> و <sup>۸۹۳</sup> و <sup>۸۹۴</sup> و <sup>۸۹۵</sup> و <sup>۸۹۶</sup> و <sup>۸۹۷</sup> و <sup>۸۹۸</sup> و <sup>۸۹۹</sup> و <sup>۹۰۰</sup> و <sup>۹۰۱</sup> و <sup>۹۰۲</sup> و <sup>۹۰۳</sup> و <sup>۹۰۴</sup> و <sup>۹۰۵</sup> و <sup>۹۰۶</sup> و <sup>۹۰۷</sup> و <sup>۹۰۸</sup> و <sup>۹۰۹</sup> و <sup>۹۱۰</sup> و <sup>۹۱۱</sup> و <sup>۹۱۲</sup> و <sup>۹۱۳</sup> و <sup>۹۱۴</sup> و <sup>۹۱۵</sup> و <sup>۹۱۶</sup> و <sup>۹۱۷</sup> و <sup>۹۱۸</sup> و <sup>۹۱۹</sup> و <sup>۹۲۰</sup> و <sup>۹۲۱</sup> و <sup>۹۲۲</sup> و <sup>۹۲۳</sup> و <sup>۹۲۴</sup> و <sup>۹۲۵</sup> و <sup>۹۲۶</sup> و <sup>۹۲۷</sup> و <sup>۹۲۸</sup> و <sup>۹۲۹</sup> و <sup>۹۳۰</sup> و <sup>۹۳۱</sup> و <sup>۹۳۲</sup> و <sup>۹۳۳</sup> و <sup>۹۳۴</sup> و <sup>۹۳۵</sup> و <sup>۹۳۶</sup> و <sup>۹۳۷</sup> و <sup>۹۳۸</sup> و <sup>۹۳۹</sup> و <sup>۹۴۰</sup> و <sup>۹۴۱</sup> و <sup>۹۴۲</sup> و <sup>۹۴۳</sup> و <sup>۹۴۴</sup> و <sup>۹۴۵</sup> و <sup>۹۴۶</sup> و <sup>۹۴۷</sup> و <sup>۹۴۸</sup> و <sup>۹۴۹</sup> و <sup>۹۵۰</sup> و <sup>۹۵۱</sup> و <sup>۹۵۲</sup> و <sup>۹۵۳</sup> و <sup>۹۵۴</sup> و <sup>۹۵۵</sup> و <sup>۹۵۶</sup> و <sup>۹۵۷</sup> و <sup>۹۵۸</sup> و <sup>۹۵۹</sup> و <sup>۹۶۰</sup> و <sup>۹۶۱</sup> و <sup>۹۶۲</sup> و <sup>۹۶۳</sup> و <sup>۹۶۴</sup> و <sup>۹۶۵</sup> و <sup>۹۶۶</sup> و <sup>۹۶۷</sup> و <sup>۹۶۸</sup> و <sup>۹۶۹</sup> و <sup>۹۷۰</sup> و <sup>۹۷۱</sup> و <sup>۹۷۲</sup> و <sup>۹۷۳</sup> و <sup>۹۷۴</sup> و <sup>۹۷۵</sup> و <sup>۹۷۶</sup> و <sup>۹۷۷</sup> و <sup>۹۷۸</sup> و <sup>۹۷۹</sup> و <sup>۹۸۰</sup> و <sup>۹۸۱</sup> و <sup>۹۸۲</sup> و <sup>۹۸۳</sup> و <sup>۹۸۴</sup> و <sup>۹۸۵</sup> و <sup>۹۸۶</sup> و <sup>۹۸۷</sup> و <sup>۹۸۸</sup> و <sup>۹۸۹</sup> و <sup>۹۹۰</sup> و <sup>۹۹۱</sup> و <sup>۹۹۲</sup> و <sup>۹۹۳</sup> و <sup>۹۹۴</sup> و <sup>۹۹۵</sup> و <sup>۹۹۶</sup> و <sup>۹۹۷</sup> و <sup>۹۹۸</sup> و <sup>۹۹۹</sup> و <sup>۱۰۰۰</sup>

و <sup>۹۵۱</sup> و <sup>۹۵۲</sup> و <sup>۹۵۳</sup> و <sup>۹۵۴</sup> و <sup>۹۵۵</sup> و <sup>۹۵۶</sup> و <sup>۹۵۷</sup> و <sup>۹۵۸</sup> و <sup>۹۵۹</sup> و <sup>۹۶۰</sup> و <sup>۹۶۱</sup> و <sup>۹۶۲</sup> و <sup>۹۶۳</sup> و <sup>۹۶۴</sup> و <sup>۹۶۵</sup> و <sup>۹۶۶</sup> و <sup>۹۶۷</sup> و <sup>۹۶۸</sup> و <sup>۹۶۹</sup> و <sup>۹۷۰</sup> و <sup>۹۷۱</sup> و <sup>۹۷۲</sup> و <sup>۹۷۳</sup> و <sup>۹۷۴</sup> و <sup>۹۷۵</sup> و <sup>۹۷۶</sup> و <sup>۹۷۷</sup> و <sup>۹۷۸</sup> و <sup>۹۷۹</sup> و <sup>۹۸۰</sup> و <sup>۹۸۱</sup> و <sup>۹۸۲</sup> و <sup>۹۸۳</sup> و <sup>۹۸۴</sup> و <sup>۹۸۵</sup> و <sup>۹۸۶</sup> و <sup>۹۸۷</sup> و <sup>۹۸۸</sup> و <sup>۹۸۹</sup> و <sup>۹۹۰</sup> و <sup>۹۹۱</sup> و <sup>۹۹۲</sup> و <sup>۹۹۳</sup> و <sup>۹۹۴</sup> و <sup>۹۹۵</sup> و <sup>۹۹۶</sup> و <sup>۹۹۷</sup> و <sup>۹۹۸</sup> و <sup>۹۹۹</sup> و <sup>۱۰۰۰</sup>

و <sup>۹۵۱</sup> و <sup>۹۵۲</sup> و <sup>۹۵۳</sup> و <sup>۹۵۴</sup> و <sup>۹۵۵</sup> و <sup>۹۵۶</sup> و <sup>۹۵۷</sup> و <sup>۹۵۸</sup> و <sup>۹۵۹</sup> و <sup>۹۶۰</sup> و <sup>۹۶۱</sup> و <sup>۹۶۲</sup> و <sup>۹۶۳</sup> و <sup>۹۶۴</sup> و <sup>۹۶۵</sup> و <sup>۹۶۶</sup> و <sup>۹۶۷</sup> و <sup>۹۶۸</sup> و <sup>۹۶۹</sup> و <sup>۹۷۰</sup> و <sup>۹۷۱</sup> و <sup>۹۷۲</sup> و <sup>۹۷۳</sup> و <sup>۹۷۴</sup> و <sup>۹۷۵</sup> و <sup>۹۷۶</sup> و <sup>۹۷۷</sup> و <sup>۹۷۸</sup> و <sup>۹۷۹</sup> و <sup>۹۸۰</sup> و <sup>۹۸۱</sup> و <sup>۹۸۲</sup> و <sup>۹۸۳</sup> و <sup>۹۸۴</sup> و <sup>۹۸۵</sup> و <sup>۹۸۶</sup> و <sup>۹۸۷</sup> و <sup>۹۸۸</sup> و <sup>۹۸۹</sup> و <sup>۹۹۰</sup> و <sup>۹۹۱</sup> و <sup>۹۹۲</sup> و <sup>۹۹۳</sup> و <sup>۹۹۴</sup> و <sup>۹۹۵</sup> و <sup>۹۹۶</sup> و <sup>۹۹۷</sup> و <sup>۹۹۸</sup> و <sup>۹۹۹</sup> و <sup>۱۰۰۰</sup>

و <sup>۹۵۱</sup> و <sup>۹۵۲</sup> و <sup>۹۵۳</sup> و <sup>۹۵۴</sup> و <sup>۹۵۵</sup> و <sup>۹۵۶</sup> و <sup>۹۵۷</sup> و <sup>۹۵۸</sup> و <sup>۹۵۹</sup> و <sup>۹۶۰</sup> و <sup>۹۶۱</sup> و <sup>۹۶۲</sup> و <sup>۹۶۳</sup> و <sup>۹۶۴</sup> و <sup>۹۶۵</sup> و <sup>۹۶۶</sup> و <sup>۹۶۷</sup> و <sup>۹۶۸</sup> و <sup>۹۶۹</sup> و <sup>۹۷۰</sup> و <sup>۹۷۱</sup> و <sup>۹۷۲</sup> و <sup>۹۷۳</sup> و <sup>۹۷۴</sup> و <sup>۹۷۵</sup> و <sup>۹۷۶</sup> و <sup>۹۷۷</sup> و <sup>۹۷۸</sup> و <sup>۹۷۹</sup> و <sup>۹۸۰</sup> و <sup>۹۸۱</sup> و <sup>۹۸۲</sup> و <sup>۹۸۳</sup> و <sup>۹۸۴</sup> و <sup>۹۸۵</sup> و <sup>۹۸۶</sup> و <sup>۹۸۷</sup> و <sup>۹۸۸</sup> و <sup>۹۸۹</sup> و <sup>۹۹۰</sup> و <sup>۹۹۱</sup> و <sup>۹۹۲</sup> و <sup>۹۹۳</sup> و <sup>۹۹۴</sup> و <sup>۹۹۵</sup> و <sup>۹</sup>

خونی و رعنائی سر سبز می شیرین  
 کینه از بنده و خشیدن عصیان  
 بلمه ستار می آری ای ستار بی بضرف و طلیان بلمه شده است ستار  
 ایست از سهای حسنی که لوطیان و مقامان نظر با فعال ذمیمه خودشان  
 خدارا بیشتر این هم یاد کنند و سوگواری بکنیم خورند طعم اگر بد  
 چشمان را بر زمان در کشید و بر زخمی همچون مقام شکیان که ستار  
 ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه کینه از نیست که عجب هم خشیدن عصیان  
 از نیست که خداوند حقیقی قوی آری ای ستار ستار نمی انکاران از ان

در غیرت تو بی غیرت و سیر و در نصرت مرد و در خدمت نامور و در  
 ۲۴۰ گرم خدمت بس کو شود در نه نیم باول چاک چو انبر کلک سپهر انجم  
 اینهمه بهره مفتوح و نون ساکن با می تازی منعم و رایحه از آتش که در  
 آهن گرم را گرفته از آتش بیرون آرد و کلک نفع کاف تازی و لایق  
 و کاف تازی نیم یعنی خاکستریست در هم یعنی در آتش  
 خنجر و تیر از زنده که می آید با چه کار میبندد ای آتش با بر سر  
 و در ستم و در مصطلحات اشکری نویسد که چون بالا نرسد و آتش که  
 یعنی در در ستم و کلک چو کعبه کنایه است از مرد مقتدر و شایسته  
 از اینها بی بر سر تیر و آتش و شمشیر و تیر و شمشیر و تیر و شمشیر



۲۹۷ چه شود از کل لطفت نازل تا به ابد / فزاید از کرمت بر من سگین تا به

۲۹۸ آنجاست از کرمت بنده نواز می بند / خوشی در صف زندان بجز از تنی

۲۹۹ مائب از کوی تو بر کرد و دوازده بود / پر در طاعت و خلاص کمین من بود

۳۰۰ ای ز تو نامه عشاق ایویق شدن / حسن و عشق از تو به هم عاشق شدند

عجیوق نام کوکی است از خدا اول / و برینک چو صورت مسکین که از

صورتشالی فلک ابروج است واقع شده / کل بهار و زکریا برین

صدای گوش ز بامش رسید و تا عیوق /

۳۰۱ غنایب از کل عشقت بچمن دیوان / شمع شوق تو فروزان بدل پروانه

۳۰۲ ای نهان شوق تو در جان کجاست / داغ سودای تو در پرتو جان کجاست

۳۰۳ ای بویید او نمایان ز تو الطاف عظیم / از رخ جاحی دانه چهره چو ناه چیم

یعنی لطف در کرم تو هم از چهره جاحی / و هم از چهره جیم که عبارت از شیط

بویید است مراد اینست دوست و دشمن / هر دو را می نوازی ۳۰۴

۳۰۵ باز اینم چه شور بدل واقعا / کارم از دوست تا کید بستم با فتنه

و از این اسم لفظ جاحی است چرا که پیش / ازین اسم شکر چهره شکر شوق و شکر

۳۰۶ اول ای باز خدا بسید یا قسم / پس بان کاکل طراول از از قسم

۳۰۷ سحر خیزی نه تاب گل و صبح بهار / به غایری زنی پشیمانی نوزادنی یار

۳۰۸ بجز اینی که بود روز بوی صبح / شب به مستی و شکر و شکر و شکر

بیت شوی بی کسان و دو بکل دشمنی چون شر از جای ۲۴۸

کل و شمشیر کش بکاف تازی مفتوح لام کسور دال فی نقطه مفتوح

شین مجسمه ساکن و نون مفتوح باهای رسیده و کاف تازی مفتوح و شین

تقدیر دار کسی هست که باز که چیزی از جبار و دوز و دیر بر خاش و خنک

ریای شوی و دمی دمی و جوی همه مجبور است معنی اینکه در تنه میگویم

مفتوحی که مست شونده و شراب بر دم زوز و دوز و دهنده است و شین

کش که همچو شمشیر در اندک شنی از جای و دیر و دیر بر خاش میاید ۲۴۹

بنکاری همه با آنکه کس همه به بی از دل من و زول تو اکا

بغم عشق که آن شوخ چراور بند از محفل متخلص که همیشه چندان

یعنی هم بغم عشق که آن شوخ چراور خانه برنی آید یا کسی را و را قید کرده است

چه جهانی از هر محل یعنی هر سر اول یاد شناسی می پرسد که بر مانده او نیست

با هر چه باشد ما را داریم گویند از زوری که پشت میز امیدی بخا و مفتوح

رسیده بود و تر آید از خانه برنی آید و مردم را کمان این بود که او را بر

تقصیری بند که ده اندکند اصناف اینهمه مثل مقال دارد و ط

گاه و در بند عسکرها گاه و بام حکام چون می صاف کنی بزم و گاه

یک قلیانه همه که در سر طاهر است چه بگویم طبعی بلیه حیدر است

طاهر با طاهی میگویند پاک بر وزن فاعل ناعم کی از ملازمان پذیرا

و ماتی با هر دو تاء و شت و یای محروف یعنی مرد شون با و شون مانی  
 کسی گویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست برآید و باقی  
 حرف را ببلع نماید یا چاد و طام اگر چه موافق قاعده یکسر به جمله می باشد یعنی  
 ظاهر ماتی تا این مراعات وقتی میاید که دو لفظ بطریق صفت و موصوف  
 واقع شود هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای یکدیگر استعمال کنند بنحویه که  
 دو لفظ یک لفظ حاصل شود قاعده هست که حرفی یا مرکبی از مجموع می اندازند  
 تا یک لفظ معلوم شود پس ظاهر ماتی بجا که سر بعد موصوف ظاهر ماتی شود  
 معنی شهر نیست که چون می توان سر ظاهر ماتی بشود که سفارش نشان باشد  
 که از غیر این چه باید گفت که طبق یک حیوانات شده و یا ثلثه تخلفی منقسم  
 لازم ساکن و میمنتوج بهاء رسیده مراد از پیوست که در تفارسی بختیجه  
 بخوانند و غرض مصنف از آن اینکه نوعی که حیوانات جمع شده بر تفارسی  
 بهیچ وجه غفیری بر د و ر خانه بفرایم پیشوند

بسکه با هر عیالی بر سر خنک آمده اند که خدا یا آن مخلوق تنگ آمده اند  
 یعنی زبیکه مردان بی زن عاشق و مستند و کوکب و خانه بختیجی او  
 میروند و از سرداران محله با نشان میسرند که در کدام خانه است و طرفها  
 از مجموع این مرقم تنگ آمده میگویند که او درین محله نیست شاهر اینها  
 او و اینها را در شتی میگفتند حرف نشان میشوند از آنرا و اینها تنگ آمده

لم یباد استم صبح بزمین قوم زیاد بخودش چشم بدوهر الهی مر ساد  
 میر میگوید که استم بزمین قوم زیاد و هر روز زیاد و بخوان مجبوس چشم بدوهر الهی  
 هرگز مر ساد و درین مقام که خدایان محله که مانع دیدار طالبان میشوند بقوم  
 تفسیر نموده و قوم زیاد عبارت از کسانی است که همراه عبید الله زیاد و از  
 قاتلان جنات است و الله اعلم بالصواب و السلام بوده اند

۲۸۷ بهر طور غیر بین معشوق و مستم  
 این سخنها که ز دل سر زده این سخن  
 ۲۸۶ نیست چون غنچه کل بر سر دل چون  
 مردم از گلشن لطفت کل کشتی نش  
 یعنی آنجا که مانند غنچه کل بر سر دل قدم این شویست از گلشن غنایت تو  
 اینخدا نش کل کشتی که شسته ام بر سر دل بودن هر که از آن آید دل  
 است و لفظ چون قبل غنچه حرف تشبیه با قبل کاش معنی از آنجا که با  
 بسکه با هر که هر چه بفهمند و گاه با کاف فارسی معنی قدم و شریک میر جعفر  
 و لفظ غنچه کل در تاریخ فتوحی است کل کشتی آورده بر سر دل کنایه از کل کشتی  
 غنچه کل که بود بر دل تیراج است شکر الله که در چشم مخالف میخ  
 معنی ظاهر است و ظاهر آنکه هر گاه غنچه کل با عذول جمع نایم نزار و یکصد  
 و میشود آن غنچه است سال پیش از دور و نادر شاه بهنده سیال تصنیف این  
 شویست و چشم مخالف از قبیل آنکه است که بر زبان این کشتی که را جا است ۲۸۹



آفرین باد بر ندی که جویش کوید صیرفی در نظر و در خفا بشیر کوید  
 متصف در حق شنوی خود میگوید که آفرین باد بر ندی که جواب این شنوی را بجام  
 و زبرد رفت مرد راسته تا مقیم را در شتم اند و لطیفان شخص صاحبان  
 الطبع و ظرف را مانند غرض میرزا لفظ آفرین باد بر ندی درین مقام است یعنی  
 بنام کسی که جویش کوید و چنین عبارت مستعمل نشود و الا در مقام شنوی  
 بدون امری صیرفی یعنی طرف است در عری که نقاد نقود و نامر است  
 در خجما را و از شاعر و شعر فهم است یعنی نقاد شنوی در یک نظر آن شنوی را که در جواب  
 این شنوی ندی کوید و در خوش آب نام گذار و محال اینکه به شخص ابنازم که  
 چنین شنوی که من گفته ام سرخجام دهد و مردم آن را پسندند ۲۹۰  
 آفرین باد بر ندی که جویش کوید آفرین باد بر ندی که جویش کوید  
 ۲۹۱ دل قیاب من امروز کند فریادی

آه از مطلب من که نماید یادی  
 احمد سد که تبتیخ هفتم حمادی الاولی ۱۲۵۸ هجری شرح کتابی تصنیف  
 فی الدوام فی الملوك مهارا راجه رتن کبیر بهادر شاه اوجیک  
 متصل ابتره در کتب شاه فیض طبع محمد اعلیه طبع پوشید



ن ۱۴۱ گشور  
ن ۲

**DUE DATE**

49130170

44 45

